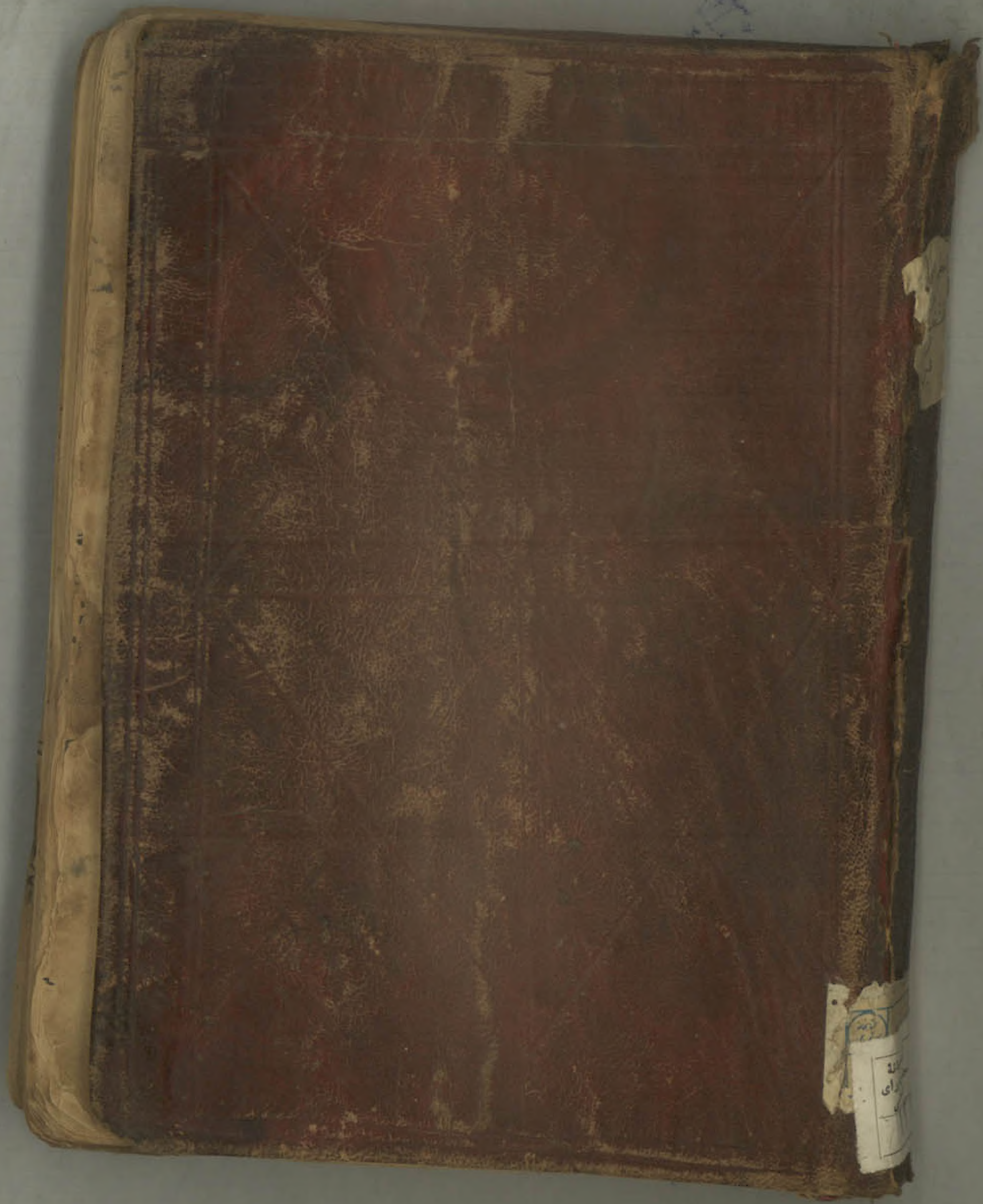


انتقل فی ملکی

ص. ۲۲ - ۲۶

۵۹ رساله ... الانوار
۱۱۶ معراجیه
۱۴۳ ...
۱۴۴ ...
۱۵۰ - معارج ...
۱۶۳ ...
۱۶۸ ...
۱۷۱ ...



۵۵ ...

کتاب الارادیه





بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدا کرده ام عزم جزم : که آرم بسی اولیا را بنظم
ولیکن همه اولیای زمان : نه آنها که رفتند از این خاکدان
توانم سخن گفتن از اولیا : که ایشان عباد اند مانند ما
نیارم من از ذات او دم زدن : نشاید کسی را بجز تم زدن
من و ذات بیچون کجا تا کجا : حو ذره دون کجا تا کجا
اگر ما دیم گر زمهد ... م : بجنب قدم طفلکی مهدیم
یکی قطره ایم از محیط وجود : فرو مانده از کاهلی در قیود
[illegible] قطره گشته ام بس نفور : خدایا رسانم بدریای نور
[illegible] و احسان بی علتت : باعطاف و غفران بی علتت
[illegible] گرچه بسی جا معم : بدای ترا روز و شب با معم
[illegible] از حضرتت : روانی بروم آدر رحمتت

بیاید

بیاید فضلت که آن کربود : بجنبش عمل بس محقر بود
باعمال مز جاه خود کی توان : رسیدن بدان حضرت بی کران
الهی ببخشا تو از فضل خویش : بر این عاجز عاصی سینه ریش
در اقلیم غفران بی منتهات : عملهای خلقان بود ترهات
ببازار مصری که هر نوجوان : خریدار دیدار باشد بجان
عمل گر کلاوست و بی قیمتست : خریدار یوسف شدن همتست
عمل پیشه اهل همت بود : عمل کار ارباب دولت بود
ندارم عمل آن قدر هم که هست : بجنب ریاضات کمل کمست
نیم در عمل چون علاء الدوله من : ریاضت مسلم شد او را و فن
همه شعر می بود هفتاد و هفت : دو صد با چهل دی تحلیه گشت
همانست مرغی که عزلت گزید : ز عزلت لقبش او لعزت رسید
دگر شیخ شیخم که او سید است : علی نام و الوندی المولد است
بگشت او جهان از سراسر سه بار : بدید اولیا چار صد با هزار
نموده است پنجاه سال اختیار : تجافی ز مضجع زهی مرد کار
چنین کاملان ز اولیا بوده اند : که گوی ریاضات بربوده اند

باعمال اگر هست چون من کسی ∴ بدانش چو من نیست حالا کسی
باحوال دیگر چو اصحاب ما ∴ درین دور نبود کسی از اولیا
شناسای حق گشته‌ام آن قدر ∴ که باشد فرا خورد طوق بشر
بود حل همه مشکلی پیش من ∴ شده مخزن حق دل ریش من
همه مشکل انبیا و رسل ∴ همه مشکل‌ها دیان سبل
نه هر کاته افسانه کهنه ∴ که یابند نزدیک هر لقمهٔ
بتفصیل جزوی نیارم رسید ∴ مگر آنک کردم خدای وحید
در آن حین که من حق مطلق شوم ∴ نماند دوی جملگی حق شوم
بود علم من بحر بی ساحلی ∴ که غوصش نداند بجز واصلی
بود علم من علم بی منتها ∴ بناسوت و لاهوت و ارض و سما
بود علم من علم حق علیم ∴ نباشد بجز من خدای عظیم
چنین وحدت ار باشدت واحدی ∴ وگر لفظ دزدیده ملحدی
اگر پیر تاجی و از تو لمی ∴ وگر صاین الدین وگر قاسمی
ز دزدی الفاظ کمل بسی ∴ بآتش بسوزند همچون خسی
وگر ناشناسی حروفی بود ∴ یقین ملحد است او و شرتر بود

ولی نعمة

ولی نعمت الله ملحد نبود ∴ چو صالح شد او گشت قومش ثمود
ازین قوم ملحد حذر لازم است ∴ بالحادشان هر دلی جازم است
چو الحاد و توحید در قال و قیل ∴ بود قوم موسی و قبطی و نیل
مکاشف شود عارف و اهل دید ∴ که نبود حقیقت بگفت و شنید
ز الحاد و تقلید رویت بتاب ∴ که افراط و تفریط نبود صواب
پس آنگه بتوحید عارف شوی ∴ ز ارباب احوال واقف شوی
بدریای وحدت کسی چون رسید ∴ خودی و دوی رفت و او شد وحید
درین دم انا الحق همی گوید او ∴ وگر لی مع الله باشد نکو
ولیک این صفت حال کمل بود ∴ نه هر سالکی را محصل بود
چه داند کسی کو نگشته خدا ∴ خدای محیط بلا منتها
نگشته ز کثرت بکلی فنا ∴ ننوشیده یکباره جام بقا
من آنم که نوشیدم از دست یار ∴ ز جام می عشق سیصد هزار
بیک مجلسم این قدر داده است ∴ همه مستی من از آن باده است
فنائی ز هر جام می یافتم ∴ بقائی بهر آن وی یافتم
من از شرم یاران نگفتم بکس ∴ که دارند چندی برین دسترس

محمد ز الوند بودست وی : خبر داد از آن حال و ساقی دمی
چو ایس لاهوت گشتند مر : که از عرش بالا دهندم خبر
حریفان بزمند اخوان ما : دلیران رزمند اقران ما
چو در سیر فی الله مستغرقند : بجسم ار مقیدند بل مطلقند
خبردار باشند از هرچه هست : ز معنی و صورت ز بالا و پست
اگرچه نباشد چنین دایمی : که قطره ندارد مجال یمی
مگر آنکه از خود معرا شود : در افتد بدریا و دریا شود
پس آنگه بود حال او حال بحر : نه بحری که آنرا کرانست و قعر
بدریای وحدت اگرچه خوشم : ز دریای وحدت بساحل کشم
که تا گویم از حال هر واصلی : که اهل جهان را بود حاصلی
بعلم الیقین و بعین الیقین : بحق الیقین نی بظن و ظنین
ز اطوار هر طایفه واقفم : بحالات هر سلسله عارفم
بکشف و بنقل و بعقل سلیم : بالهام و اعلام حق علیم
شناسم مقامات یک یک ولی : بارشادت شاه مردان علی
ز کشمیر گیرم من از ابتدا : بروم رسانم بود منتها

بهادین

بهادین نقشبند مرد خداست : خداوند اطوار و کشف و صفاست
گر اطوار دل را ندانی تو نام : بگویم بترتیب بشنو تمام
لسانی و نفسی و قلبی شمر : چو سری و روحی خفی ای پسر
بغیب الغیوبست پایان آن : فنای حقیقی است از وی نشان
بهندوستان گر نمائی عبور : ببین در سیاهی چگونست نور
که آن هست اسحاق ملتان زهند : چو وی مرشدی نیست در هند و سند
تجلی و حالات او وافر است : در اطوار قلبی بسی ماهر است
بود شیخ عالم ز ملتان کنون : بملک هراتست و ورا سکون
در اخلاق نیکست و قطع طمع : ز اربابِ علمست و زهد و ورع
چو از شهر و ردیف و بیرا رسند : همه روز و شب زان عبادت کنند
ز شوم الحاد دارش حذر : فتاد از حقایق بکلی جدر
بتقلید اگرچه بسی مبتلاست : ولی در طریقت ولی خداست
در اینجا ملاقات چندان نبود : نشد هیچ از احوال گفت و شنود
اگر چند روزی مصاحب شدی : بمعنی و توفیق عجایب شدی
بگو ای پسر هر که گردد ولی : دگر شد مقامات وی چون علی

چه حاجت مرا ورا بتعلیم کس : خضر را بجوی و بموسی برس
نهایت ندارد ولایت یقین : نبی را بدان و ولی را ببین
اگر فوق دینی علم نبود علیم : بود دانشش مرغنی چون حکیم
بود کابلستان مصفی بسی : یقینم که هست آن صفا از کسی
که آنکس یکی مرشدی کاملیست : بکشف و بتحقیق صاحب دلیست
ز ارباب صحبت و کم خورده مِی : حسین بدخشی بود نام وی
بود در علوم از فحول زمان : ندارد کنون هیچ پروای آن
ملک پهلوانست در ره روی : نباشد چو وی سالک غزنوی
در اطوار دل راسخ است همچو کوه : بکشف درستست و با شکوه
ز اشراف چرخستان اهل حال : کنون در عراقست صاحب عیال
کنون آمدم سوی ترکستان : که تا گویم از مرد آنجا نشان
یکی مرد مست است رومی لقب : ز ختلان بود وی باصل و نسب
بتجرید و تفرید مردانه است : کنون در ختن یا بغزنه است
هر آنکس که دایم عبادت کند : همه عمر خود صرف طاعت کند
ز اموال دنیا اگر تارکست : پس آنکه ریاضت کند سالک است

زتجرید

ز تجرید ظاهر اگر عاطل است : سلوک و ریاضات وی باطل است
چو تجرید ظاهر بود ابتدا : بتفرید باطن کشند انتها
چو تجرید نبود نباشد دگر : ز تفرید هرگز مرا ورا خبر
بود ماورا النهر ملکی لطیف : همه اهل صدق از وضیع و شریف
ز بهلول اگر غافلی بی گمان : بود در اهل کشف و شهود و عیان
با داب و اخلاق و صدق و صفا : لباده مزاجی شدند اولیا
محمد که او خود عراقی شد است : سمرقند تا خلقتش مولد است
بود مشربش همچو بحر عمیق : بکشف و تجلی است الحق وثیق
بعلم و بحدس و با دراک و فهم : چو وی دیگری کم در آید بوهم
کنون در سفر سوی مصر است و شام : که گردد مشرف به بیت الحرام
یک اهل دل آمد ز ترمد بدر : سیغلان و قندز نشیند مگر
لقب شمس و بن محمد بنام : در اخلاق مرضیه باشد تمام
بدخشی و حصار و نواحی آن : نباشد چو حاجی ولی این زمان
بحلم و باخلاص و صدق و صفا : بزرگ ربا و خمول و خفا
دگر اختیار است مجذوب و مست : ز مستی شده اختیارش ز دست

زبیزدست و در ملک ختلان مقیم : رسد که کهی هر کجا چون نسیم
عطا نیز مجذوب ولا یعقل است : ز شیخم شنودم که اهل دل است
علی بلخی از سالکان قدیم : بود اهل دل در وفا مستقیم
بعلم و بمشرب ز اعیان بود : ز بلخ است و ساکن بختلان بود
بدخشان ز آثار اهل حضور : شده چون بهشت برین پر ز نور
چو سید محمد کس از طالقان : ندیدم بتوحید و کشف و عیان
بعلم و بحکمت سرآمد بود : یقین او ز آل محمد بود
دیگر فخر دین است اهل دلی : که بود بتقوی چو وی کاملی
در اخلاق مرضیه باشد پسند : ز علم و عمل شد مقامش بلند
غلام حما لند مردان کار : دو سالک دوم شد دو صاحب عیار
بفقر و ولایت چو ایشان یکی : نباشد در آن مملکت بی شکی
چو در علم ظاهر نکوشیده اند : بر ابصار اغیار پوشیده اند
دگر اهل معنی بود نیک پی : نباشد با خلاص دیگر چو وی
علی اسود است مجذوب کرم : که در دست کشف حضور است نرم
دگر خواجه جالاک مجذوب است : از این دو اگر دو و از آن دو یاست

اگرچه بظاهر

اگرچه بظاهر نماید حقیر : بود کشف حضوری وی بی نظیر
چو محمود ناصر مکاشف دگر : نباشد باو هیچ آید نظر
خراسان بود معدن اهل حال : ز ابدال و ابرار صاحب کمال
یکی سیدی هست اندر هراة : که مجذوب مست است و عالی صفات
بود سید پاک و علمش چو بحر : سلوک و ریاضت گزیده ز دهر
چو علم و سلوکش بجذبه کشید : ز تکلیف ظاهر بکلی رهید
ور از بن عبا د بود است نام : سیه پوش گویند اکنون عوام
ز صد سال عمرش زیاده شده است : ز پنجه زیاد است کو گشته مست
همام است ابدال و مجذوب است : مقیم هراة ارچه کرمانی است
بمستی و کشف و مقام بلند : ندیدم در آنجا چو وی ارجمند
عجب ترک مست است بابا حسن : که شهر هراة است ویرا وطن
بظاهر خراب و قلندر بود : بباطن به از شیر و شکر بود
ز مردان غیب است آن سهمناک : اگر محتسب می نداند چه باک
گر ابدال در شرع پرده درند : فلا یقتدی اند و لا ینکرند
بر او امر معروف و منکر مگو : که امر است بر مرد عاقل نکو

کسی را که شد عقل او محتجب : بدارد برو دست رس محتسب
ملنگان که باشند در صحبتش : نه نقد ند و باده که در دند و عش
دگر نجم دین است صاحب دلی : که در علم و حکمت بود کاملی
بتحقیق توحید عارف شده : ز ارباب احوال واقف شده
ز سنجان و زاده است نامش عمر : کنون در هرات است آن پرهنر
بسنجان و زاوه دگر اهل فقر : که باشند بتحقیق آن فقر فخر
فصیح و مظفر ز خلوتیه اند : که از کشف و احوال خالی نه‌اند
در اطوار قلبی اگر قاصرند : ولی در توجه بسی ماهرند
براهیم از ایشان یکی دیگر است : که در کشف با دیگران همسر است
دگر سعد دینی که از مشهد است : که در قوم خلوتیه او زاهد است
اگر بر قهستان عبورت بود : بیانی کنم تا شعورت بود
علی در قهستان اگر مرشد است : ز نوعی سخی فسرده شده است
ز اخلاق بد گر بود اندکی : کند فاسد احوال وی بی شکی
دریغ ار تواند فرقی نمود : ز اضغاث احلام کشف شهود
محمد که ابن علی شاه بود : ز مریدان خلوتیه کوئی ربود

ز روح

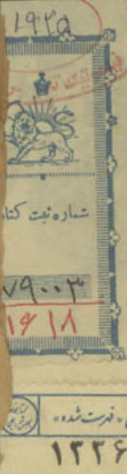
بتاج ما تاج خاجه ...

ز روح دو شیخش اشارت رسید : که آید بصحبت شود برمزید
چو در بحر این سلسله غرقه شد : با قطاب و افراد هم خرقه شد
گذشت او ز اقران خود در سلوک : بوحدت رسید و رهید از شکوک
لقا این یکی واصل اهل حال : ز مردان غیب است و صاحب کمال
علی است نامش بهاء دین پدر : در اینجا چو وی نیست شستی دگر
جنید است مجذوب عرفان حق : چو بنود مکلف بگیرید دق
دگر سید پاک عالی نسب : که در قاین است او و اصلش عرب
ز مردان حق است وی بی شکی : نباشند ز سادات مثلش یکی
چو محض عنایت مدد حال شد : بسال ضمط قطب ابدال شد
با حمد بود نام آن شیر مرد : که گشت او بغیرت در این دور فرد
دگر زین عباد فرزند وی : دلش ذاکر و نور بیشش وحی
بسال ضمط شد مقامش بلند : بنزدیک ارباب معنی پسند
گذشت آن همای همایون شعار : بسال الهی دو نهصد هزار
ز افلاک و اجرام و عرش مجید : که بود در اجسام بروی مزید
فنا و بقا یافت از حد برون : خودی را بهشت و در آمد درون

خور د صد هزاران شبی بحر نور : که آن نور باشد شراب طهور
شو د حق بتجلی بذات و صفات : بوحدت بقدرت بعلم و حیات
علی ابن احمد شده آنچنان : که ننهد کسی مثل وی خود نشان
تجلی چهل شب ز نهصد هزار : فزون است دیر از هی مردکار
بهر یک تجلی فنا یافته : ز بعد فنا هم بقا یافته
شده مست و فانی و باقی بوی : خدای علیم و توانای حی
دگر سیر و طیرش هزاران هزار : سنین و دهور است اندر شمار
ز بالای چرخ نهم هر سحر : که باشد چو وی کرم رو دار بشر
چو سلطان علی مرشدی معتبر : ز سادات قاین بیابی مگر
در اطوار دل باشد او بی نظیر : بر اقلیم کشف و حقایق امیر
تجلی ذات و فنا یافته : ز غیر خدا روی بر تافته
جمیع مقامات کرده است طی : شده سرمدی سیر فی الله وی
بهر وصف حق متصف شد تمام : بخدای جهان شد بکل والسلام
بماند اندر آن حال ده صد هزار : ز ادوار و اکوار شد بی شمار
ندیدم ازین سان دماغ صحیح : که دارد ازین واقعات صریح

درامت

در امت چو هشد ازین نوع کس : بتمنای موسی ازین بود و بس
بود سید و عالم و اهل حال : همین است اکنون در امت کمال
مراو را برادر یکی اشرف است : که نور دلش از قمر الطف است — تاج تابع خراج معراج
بکشف و تجلی و باقی کمال : رفیق است با جمله ارباب حال
چو تو نی ز اهل ارادت کسی : نیابی دگر گر بجوئی بسی
ارادت نشان ولایت بود : ولایت کمال ارادت بود
محمد که از تاج دین حاصل است : بنور تجلی حق واصل است
بکشف و تجلی و اطوار دل : رسیده است و گشته بحق متصل
محمد بود نام آن بختیار : که گشت او بکد نست زمردان کار
شرف دین تو نیسی کامل است : بنور تجلی حق واصل است
کنون در سفر سوی کعبه شده است : ز مستی جذبه شده است او ز دست
دگر آنکه دارد ز کشف او نصیب : علی شد ز تون اهل دل عنقریب
ملک باشد او را لقب بی گمان : بود اهل اطوار و کشف و عیان
تجلی است وی را و سکر و فنا : دگر مظهر است جو اهل بقا
یعنی رهید از بسی ورطها : بدریای وحدت زده غوطها



علی کرد از نون سفر اختیار : رسانید نقدش بصاحب عیار

ز اهل قهستان دگر سالک است : که مجذوب و دیوانه و عاشق است

قرلبشی که احمد بود نام وی : بسی از مقامات کرده است طی

کنون در سرقی است همراه دل : شود آخر الامر صاحب کمال

سر لطیف است و عالم دگر اهل فقر : بد و اهل جنید نمایند فخر

بسال ضبط شد قرلبشی جبان : که از احوال وی عاجز آید بیان

بهر جا که همت تواند رسید : رسید و بدید آنچه بایست دید

محمد شده سالکی معتبر : باطوار قلبی بحسن سیر

علی قرلبشی بود زاولیا : باطوار انوار در کشف و فنا

زجنید مکاشف چو لقمان کدید : خدایا رسانش بهل من مزید

دلش ذکر گوید بلند و صریح : بود مشرب وی چو کشفش صحیح

علی ابن حافظ شده ز اهل دل : بفقر و ریاضت بود مشتغل

محمد لطوس از اکابر بود : تجلی نورش وافر بود

علی اسم زرتشیز صاحب دست : بنزدیک مردان حق مقبل است

دگر عز دین است از واصلان : رسیده باحوال اهل عیان

شده نجم دین

شده نجم دین هم ز مردان حق : چو اقمی است بردی بگیرید دق

بود سایر آسمان و زمین : بود طایر لامکان هم یقین

از آن سعد دین را ولایت رسید : که بر خانه خویش غربت گزید

بعلم و بحلم و بکشف و صفا : علی جنبدی شد هم از اولیا

حسامت لا یعقل از ستیش : که شد مجلس الغوری از مستیش

دگر هست قاضی محمد ز نون : که در سکر و عشق است و وجد و جنون

سلیمان شه از جسم و از جان گذشت : ز حیات دریای لاهوت گشت

بحالات عالی و کشف و شهود : ز میدان او تا د کونی ربود

ز ناسوت و ملک و ملایک گذشت : بجبروت و لاهوت پیوسته گشت

بود سیر فی الله وی بی حساب : بشر بود شد حق زهی فتح باب

ز نهصد هزارش تجلی گذشت : که هر بار فانی شد و زنده گشت

کنون در سفر میرود دربدر : که یک طالب حق بیابد مگر

جوینی چو بلبل زمردان غیب : ندیدم دگر کس بکلی بیعیب

ز بیجرد حاجی شده متصل : بکشف و تجلی و اطوار دل

بوحدت باطلاق لا منتها : بسیر و بطیر و فنا و بقا

بصحو و عیان همچو مجری کنند : بنظم حقایق بود بس پسند
کسی را که زو مرتبه عالی است : مگر پیرانوند و خلفالی است
اگر اسفراین بود پر ز نور : ز طاعات حاجی علی طیب دور
که وی پیر کار است و مرد خدا : بود گرد نعلین او توتیا
ریاضات او با وجود کبر : عجب گشت مشهور در ربع شهر
هم از اسفراین بود بایزید : که دایم بود کشف وی بر مزید
باطوار و انوار پیوسته است : ز اسرار توحید دانسته است
شده در تجلی ز اهل فنا : رسیده بسر حد ملک بقا
چو خواجه ولی سالکان اهل درد : هر آنکس که باشد بود شیر مرد
چو بر داردم این پرده را از طبق : بود شیخ عبدالله از اهل حق
اگر سوی شیراز است افتد گذر : ببین روی مردان حق منتظر
ظهیر است اتابک بجهرم مقیم : که وی سید زاهد است کریم
بتحقیق توحید چون عارف است : باخلاق نیکو ازین طایف است
دگر عبد رحمن که در جهرم است : ز صحبت بر فضیلت و عالم است
دلش ذاکر و منزلش صافی است : براه خدا خلق را داعی است

زکشف

زکشف و ز انوار هم واقف است : بتوحید و اسرار هم عارف است
بود شعر او در حقایق روان : ز حرفت بگرد جهان است جهان
دگر هست کاکا محمد بخفر : که از وی کند خضر بر جمله فخر
هم از خنج شیراز باشد یکی : که وی اهل معنی بود بی شکی
ز اولاد عبدالسلام است کر : که از کشف و احوال دارد خبر
چو اهل ورع راست از وی جمال : جمالش لقب آمد از ذوالجلال
دگر هست در خنج یوسف بنام : ز اصحاب اولاد عبدالسلام
مرا او از معنی است یکچو خبر : که آن چو بود به درج گهر
دگر خواجه احمد بود مرد کار : نه مردی که گردد ز وی کس فگار
بحلم و بخلق حسن کامل است : و را کشف و اطوار دل حاصل است
ز فرغانه است او باصل و پدر : بشیراز پرورد وی را قدر
بشیراز اگر مرد جویی دگر : محمد بود مرد صاحب سیر
که وی اهل کشف است و صاحب حالی : ترقی معنی ز وی حاصل است
کنون در سفر بهر فقر و فنا : گذشته است از خانه و اقربا
دگر عز دینی که از وه علیست : بزهد و ورع همچو سید صفی است

چو دارد ز کشف دل صیقلی : خدایش رساند بصحبت ظفر
دگر هست عبدالله توحشه : چراغی ز معنی برافروخته
ز افیاض انفاس اهل کمال : ز آثار رهبر ارباب حال
عراق است ما منده لرستان : که باشند در وی بسی دوستان
ز ابدال حق هست علی کلیان : که باشد چو وی صحبت در جهان
گذشته ز دنیا و لذات وی : همه ساله باشد ریاضات وی
ز پیرزاده است و اندر سفر دایم است : الفقر دریافت بسی قائم است
بنا بر این اگر پرسی از شمس دین : ز ارباب کشف است دایم یقین
یکی صالح اهل کشف است و حال : بنا بر این چو وی نیست صاحب کمال
چو بابا محمد یکی مرد هست : بملک عراق و صفاهان هم است
چو حیدر دگر سیدی ز اهل دل : بکشف و تجلی گزیده است وی
بود درویش دگر کامل ز اهل راز : از این رو بود در جهان سرفراز
جلال است دیگر محقق و صلی : که در ری چو وی نیست اهل ولی
جمال است در ری دگر اهل حال : که کشفش درست است بی قیل و قال
اگر چه بدستم گهی توبه کرد : ولی پیش حیدر رشد آن شیر مرد

محمد شه

محمد شه از اهل کشف است نیز : بظاهر ذلیل و بباطن عزیز
مبین ظاهر اهل معنی بچشم : که دورند از این طایفه اهل خشم
بطارم یکی مرد دارد وطن : که نامش بود همچو خلقش حسن
بجود و سخا در زمانه است فرد : بود در محبت ز مردان مرد
دگر هست عبدالله بابا الهی : که نبود ز جذبه درونش تهی
بسلطانیه میرک خارکش : بود اهل معنی و دیوانه وش
ز مردان خلیفه است بابا علی : ندارد بیکجا قرار آن ولی
کنون در عراق است و از قزوین : بود مولد و مخلدش بی گمان
چو بابا حسین او بود اهل درد : یقین دان که باشد ز مردان مرد
دگر رکن ابدال است طیب : تجلی صوری مقام وی است
کنون در نواحی سلطانیه است : ولیکن بمولد لرستانی است
بود حمزه مرد خدا بی گمان : بسلطانیه قدر وی بر ابدال
دگر هست سالوک ز ابدال حق : بر ابدال قطعا کمیر بید دق
چو حاجی علی سالک راه دین : ز اقران وی نیست دیدم یقین
بکشف و تجلی از آن واصل است : که صدق و ارادت ورا حاصل است

بگو

بود عرش تا فرش پامال خویش : زهی حوصله کین بود ظرف خویش
شراب طهورا از لطف خویش : که نوشید سعید هزاران بیش
شده کل مطلق ز حیله قیود : نفهمد کس آنرا بگفت و شنود
محمد را بود نسبت از جمال : عزیق تجلی و سکران حال
بیک شب تجلیست بر شصت هزار : که حسن الفقش بود نهار
افاده که در راست ابعد از فنا : بقوم کرا بود از اولیا
مقامش مقام خلیل است و بس : ندارد بر او دیگری دسترس
هر چند از کمل اولیا : ز اقطاب و افراد این عصرها
بدوران شیخش که زمثل یست : بدور علما دوله حبیداله است
گر این نقطه بود آن مرد راه : دگر زین نقطه کس را کلاه
بجز کاملانی که در صحبت شدند : گز احوالشان خلق در حیرتند
ولایت ترقی کند ماه و سال : شود قطب از قطب اکمل کمال
محمد که در ظاهر او ابتر است : بود مرد مجذوب از شنبر است
ولیکن بابوند دارد مقام : در اخلاق نیکست مرد تمام
زمال و زجاه جهان تارک است : براه طریقت کنون سالک است

زکشف صفا

زکشف و صفا بالفضیلت وی : حبو حیدر مشرب چو جام ادی
بعزت چو نارست و همت چو نهر : بود در علوم او ز اعیان دهر
محمد که او خضرها با ولیست : دلش ذاکر و همتش عالی است
چو آید بصحبت بود مرد کار : بماند از و فقر در روزگار
بخوزستان گر بجوئی ولی : نشان گو نمیت تا شوی مقتدی
چو شیخی یکی سالکی عارفی : ز کشف و ز اطوار دل واقفی
بملک حویزه نیابی دگر : طرا فند رهروی را گذر
چو احمد دگر سالکی در سریر : در این دم نیابی زبیر تا و حیر
بود صالح از سالکان گزین : که ترس خدا دارد و درد دین
میشکوک اسکندر از اولیاست : که از قوم ترکست و اندر قباست
لباس حقیقی ز تقوی بود : نه از جبه و دلق خضرا بود
دگر محرز دین است از شوشتر : ز مردان کجا جز شده مشتهر
شهاب الله از نور در عاقل است : لقبلیش ارادت بصدق دل است
ز مستان مجذوب این سلسله : جیادم شب و روز در غلغله
زبغداد بر مان بود مرد کار : که در علم و کشفست وی نامدار

برامد ز جوران کو ماه و شو : که شد روشن از وی همه گرد گرد
ز در بند جوران حسن ... : که وی را محبت بود بی قیاس
بقول رسول او ازین حل لیقنست : بعلم تصوف قیس عارفست
بعرفان و فضل و کمالات طاق : بنا شد چو وی دیگری در غرب
بجوران امیرست کو سالکست : ز دنیا و لذات آن تارکست
وی از شهر زرد رشت والی بد : ز اکسیر اعظم شده مس زر
سر مرشدان شیخ جوران طینت : که بر مسند فقر حقانیت
در تسلیم معنی مقامش بلند : مقامات وی نزد کمل پسند
بآثار و افعال و ذات و صفات : رسید او و شد محو در نور ذات
بنی لسمیع است و بی بصر است : کهی مظهر است او و که مظهر است
شده مظهر کل شده ذو الجلال : بجا مانده در آن لم یزل لایزال
تجلی وی را نهایت مدان : مقامات وی خارج است از بیان
شهالش لقب دان و نامش علی : بود سیم و زر پیش وی چون مدر
ز داماد وی کاملی در رسید : که چشم زمان همچو وی کس ندید
بران کاملی کو مکمل بود : ز کشف و احوال حاصل بود

علیخدنشر

غنیمت شمر دولت خدمتش : که کبریت احمر بود صحبتش
علی است کز دو منش حاصل است : که بحر تجلیش بی ساحل است
مقامات معنی وی وافی است : دل خوش خیالش بسی صافی است
تجلی و سیرش برون از عدد : شده مطلق و کل و فرد و احد
بظاهر دو گاهی و ارد علم است : بباطن چو ماهی که در قلزم است
دو گاهی بنزد ملک سلطنت است : چنین فقر بهتر ز سلطانی است
بعلم و با خلاص و صدق این مکان : چو شبلی ولی نیست در دوران
علی از علوم هم از اولیاست : چنین موهبت زان که مخصوص عطاست
بدیلم ز بهمن بهشت کرگاه دل : که آنجا حسن شد ز ارباب دل
گزارکرده جاوه بداری خبر : علی دان و احمد پدر با پسر
دگر دار هر دو است و خوش حسینیان : که هر دو ان جدا کرده نفس از جنان
ز روح معانی اهل صفا : که هستند در راه حق باوفا
ز محمود سمنانی ارغا علی : بعلم الیقین دان که هست او ولی
فراوان بود کشف و انوار او : که داند بجز حق همه اسرار او
معین است محمود سید در دو جهان : نبود اندر کرمان بود بی کمان

بزهد و تقوی و کشف و عطا : نمیماند بود شمس راد لیبا
بود این شاهی زمان ندارن : خداوند توحید و کشف و عیان
محمد که غیبی است و برا پدر : بود بحری بی ساحل پر درر
شده واصل کل گذشته ز خویش : نموده بسی سیر با خویش و پیش
لسان و مزاجی و صدق چنانز : علی شد از اهل راز
شرفدار این تجلی از اولیاست : گر از بابت صدق و وفا و صفات
دگر نجم دین است بی شک ولی : بنور و صفا و بدین قوی
چو در دین تسلیم اهل کشف و شهود : بسی گشت ارجاعین از عجایب شود
دگر احمد در دمشق است مرد : که در صدق خلافی نیست در فرد
ملالی بود نسبت نظر او : دگر گشت از حقایق بود فرداد
چو از آل طالبست و برانجب : اگر تاج دین است نباشد عجب
چو درویش آقا عارفی پر سخن : عبارت ندارد کم از آن بامش
ز کیفیت روح بعد از جسد : ندارد شعوری زینک و زیه
درین مسئله قاصر است رای او : ولی حل نمود گر بود سعی او
دگر هست نصر الله از اهل حال : شده در مقامات صاحب کمال

تجلی

تجلی است و برا شبی صد هزار : شده مظهر کل چو مردان کار
بود عالم و فاضل و ذو فنون : حکیم و محقق خلاص از جنون
شده کوه طالش عیانند طور : در و موسیان زمان غرق نور
چو صوفی علی سالکی با مدار : نباشد ز طالش درین روزگار
ظهور دگر هست این شهابی : ز مردان غیب است کشف قباب
چو صوفی حسین است از اهل راز : سه چله نشست او و شد شیر مرد
کنون در طریقت ازین طایفست : ز انوار او طور در دل و انفست
بود لیک موطن هلیک اه : که مرد خدا است بی اشتباه
بهیبت بغیرت که دو و ق : بصدق و ارادت بکشف و صفا
دگر هست سلمان ازین جایگاه : بکشف و تجلی ز مردان راه
بود قاسم از اولیای جهان : با خلاق و عرفان و کشف عیان
ز شش دوره سالکی کشف حال : ازو هی شود دیده بی قیل و قال
الهی ز سالش بعمر دراز : که هست او معنی یکی شهباز
چو در نور بخشش است و قاسم پسر : دگر جدوی بود همچون پدر
بود ما ز قاسم از اهل دین : دلش ذاکر و کشف صدوری مبین

چو دیدی اهل حزن و غم محبتش را : خدا را ازین رو بود رحمت است
دگر طفلکی هست فخر النسا : که دارد کرامات و کشف و صفا
سه ساله تجلی نوری بدید : بود کشف جودری وی پدید
کنون چار سال است بدین کمی : خدایا تو آن که عمرش دهی
ز شعر حق ذکر گفت ندیدم چیز : الیقین شد گواه هست مرد عزیز
دگر همچنین است خیر النسا : همه اهل کشفند و صدق و صفا
چو دیدم من اطفال خود را دلی : شدم واقف از خاندان نبی
بعلم الیقین ارچه بودم خبیر : بعین الیقین هست چیزی دگر
هنوز شیر دان چون ولایت رسید : که کشف او بعضی دهوشش پدید
هنوز تجلی و کشف قوی : عنایت است تا شد صوفی علی
بصدق و صفا مردانی که هست : علی بن صوفی حسین و لیست
علی کوروی رزاهل صفا : بکشف و ولایت مردان جدا
شده ملک گیلان ایشان جابر : ز اقدام میمون مردان کار
گیا زاو لیا بر سر آمد مرادان : که هست او بردی علی زمان
علادین بود نام آن نامور : که از ذکر دل باشدش با حضر

چو دی

چو دید مظهر حق و هم قادر است : ز انفاس وی نه فلک دایر است
شد بارها فوق عرشش عبور : هزاران هزاران قرون بود دور
تجلی ذاتی و بی انحصار : هزاران هزار و هزاران هزار
شده کل مطلق شده بحر ژرف : بود در مقامات جمله شگرف
کسی تا نکرده چنین نوبتی : نکرده شناسا بهر حضرتی
ولایت برازای اطلس بود : چگویم دگر این قدر بس بود
بود کامله منت این مرد حق : که برده بکشف او ز مردان سبق
زلاهیجان است اکنون بدان : محمد اگر بود از لاهیجان
زلاهیجان است مردی عجیب : که رستم بنامش هست و حاجی لقب
در احوال عالی است مردی شگرف : بکشف و تجلی است دریای ژرف
مراد و بفیض الهی رسید : ز آن شد مقامات عالی پدید
حسین است دیوانه ذوالجلال : که در مظهر است شده لایزال
چو احمد بکشف و صفا شهره است : مراد و را مباهات برشهرهاست
ذکر یادوان شد محمد ولی : ولی دگر دان علی تو جوی
علادین ولی شد براهیم نیز : محمد مدد شد عزیز

دگر هست احمد ز گیلان ولی : ز اهل صفا هست دلش منجلی
دگر شیر تائب بود شیر مرد : که با جذبه حق بسی کار کرد
ز مستان معنی است دگر جلال : که در نور دارد دلش وجد و حال
تجلی و حالات او در بیان : نگنجد که هست از اهل عیان
بکشف و صفا زوج او لغواوست : ولی یا ولیه لغایت نکوست
علی لاهجی ز اولیای خداست : دلش معدن درد و صدق و تحقیق
شد از خنجان اهل معنی یکی : که یحیی بود نام او بی شکی
حسین است از گوله هم اهل فقر : که آن حضرت را عار آید ز فخر
دگر شمس دنیت از گوکه خرد : که در خدمت اربعین کار کرد
دگر هست محمود از آن مملکت : که در فقر دارد بسی منزلت
محمد سکاکی شد از اهل رشت : مقامش ز نفسی و قلبی گذشت
ز سری و روحی خفی و حقی : نباشد مقامش بجز مطلقی
مقامی نماندست ناکرده طی : برون از عدد دان تجلی وی
اگر سیر و طیرش بگویم که چند : هر اسم که باید ز حیثی کزند
لغوس سعید او چه مقبول کیست : بفقر او ز مردان معنی یکیست

باطوار

باطوار و انوار و کشف و شهود : بتوحید و تحقیق و گفت و شنود
بود یوسف قومنی مرد کار : بسیر و تجلی غرق بحار
هران کو ی معنی که در نظر بود : محمد که چوگان همت ربود
مسوله ز محمود دارد صفا : که فرمود در وی نظر مصطفی
اگر تاج دین را بطبی شگفت : بلوکار وان ولایت برفت
چرا دور افتادی از همرهان : که نبود چنین همرهان در جهان
بسیر و تجلی فنا و بقا : در آمد میان صف اولیا
شد از شفت گیلان علی کاردار : بصدق و ارادت ز مردان کار
دگر گشت از شفت گیلان شیخ : بکشف و مقامات معنی ولی
ز استاره نبود چو حمزه دگر : بعلم و بکشف و بحسن سیر
براهیم استاره ای هم ولی است : ز نور و صفا باطنش منجلیست
بکوه طوالش باشله یکی : بود قطب ابرار حق بی شکی
فقی است و یوسف بود نام او : باعمال و افعال باشد نکو
باقطار عالم کسی گر ولی است : اگر سالک است او علاء دولت است
کر آبنوه مجذوب مطلق بود : که بی مرشد او واصل حق بود

دگر آنکه بنهادش ابدالیس : جز اینها علاء دو لو حید و بیس
ز اشکوری محمد خیام : بشنودم مقامات کشف تمام
دگر گفت ادریس از رود بار : بسیر و فنا و بقا مرد کار
حسن اهل کشف و کمال بود : ز جام ازل مست معنی بود
حسین از مریدان خلخالیست : که سیر و تجلیش بس عالیست
عمر با درایت کل : که در نور حق گشته است مشتعل
چو بابا توکل توکل نمود : دری از ولایت بر اهلش گشود
بهتر بر آگر زاد بیابی خرد : مدانی کسی را بگویم ترا
عمادان بشا حسینی که او سر ملت : بعین الیقین دیده کو دلیست
ولیکن اهل آن ملک بیگانه اند : بمعنی اجلال بیگانه اند
بشروان یکی هست شعبان تمام : که او مرحق هست و مست تمام
رشید است مجذوب اهل نظر : بشروان نزوی کس ندارد خبر
فراقی و ز کار ادب کرده است : ز نفسش شکستن طلب کرده است
چنان کاملی هر ترا گر زند : بعین سکه است آنکه بر زر زند
مریخ از روی دکوی بنشست دست : که از باطنش کبر و هستی نشست

دگر حیدر

دگر حیدر کرد وانی که وی : ز مردان مست است بی جام و می
محمد مکاشف شد از کردوان : نباشند بشروان چو وی پهلوان
ولی هست معروف محمد یقین : ز دیه خطیبان بشروان زمین
بشروان چو سلطان سلیمی کجا : نباشد ز ارباب حال بی نکل
ضیا دست دیگر ز مردان حق : که برده ز سلاک بشروان سبق
علی دیده کو هست مرد لبیب : کز اطوار و انوار دارد نصیب
اگر داری از بهره داری خبر : ز ضیعت صاحب حال معتبر
ز معروفیه زاهدی بیفغر : که دارد ز احوال معنی خبر
با فعال و اقوال حسن بسیر : بود خالص و پاک مانند زر
بشروان یکی پیر زادست بس : دگر هیچ از آن سلسله نیست کس
اگر چند شیاد صاحب ریا : که از حق ندارند خوف و حیا
بشهر شماخی و باکو به هم : بگفتا سخن و با طراف هم
بزرق و بتلبیس شیخی کنند : ز ریش زر و نشینند و تلخی کنند
دگر شیخ زاده است در اردبیل : که زان قوم هستند بشروان دلیل
ز مردان حق غافل است و عوام : ندارد ز بیکار طریقت قیام

بسی خلق را ستد ره گشته است : همه اهل بدعتهای دون لیس است
چو از نسل و ذریت اولیاست : گر از یاران فرستادنش پس خطاست
یکی بر کی است شیطان عام : که وی از مراقبه است امتحان نام
ندیدم بعالم چو وی بی حیا : بر زرق و تلبیس و غرور ریا
دروغ است و بهتان همه قول او : چو دیو رجیم است لا حول از او
ز حق چیز کی دارد آن بدگهر : همه شید و تشنیع او زان بشر
شیاطین صوفی وشن ظاهری : گرفتند راه خدا سرسری
بلعنت روند و بلعنت برند : کسی را که در دام خود آورند
بود شیخ کره بسی هر طرف : که تشنیع کنند به آب و علف
موله ز معنی ندارد خبر : قلندر بجهل است از هر بتر
بود حیدری اهل رقص و طرب : هبا خند قطوبه اندر عرب
نمای از طنیکان حذر زینهار : که ابلیس و قلت کهنه سوار
گر آنکه مجذوب ولا العقل است : بجسوه مبلغش که اهل دست
چو مجذوب و مجنون لا العقلند : چه دانی که کدامین ز اهل دیند
بود جذبه صافی و ظلم جنون : گر است نشان صفای درون

صفای درونش از آن واقف است : که نور خدا عقل با سار است
چو شد ساتر نور نوری دگر : چو کوکب که پوشیده گردد ز خور
بود دست و ابدال مجذوب حق : رسیده ز خود گشته محبوب حق
دگر ظلمت صرع و سودا بود : که بر نور عقل و دماغش دود
بپوشاند آن از السان سحاب : که خورشید از وی شود در حجاب
چنین کس یقین دان که مجنون بود : بصورت ز انسان چو خود دون بود
یکی شد ز انسان بمعاشش ببند : یکی شد چو گاو و خر و گوسفند
ز مرد و زن و ملک از بود چون گیاه : یکی خورد خرد ان یکی مهر شاه
برای مثل گفتمت ای خدیو : که تا مرد حق را شناسی ز دیو
دگر گرد ور کنند کافر مقام : یکی مرد سنی محمد بنام
ولی است احمد محمد دگر : که در قدس دارند حالا مقر
دگر عبد رحمن نقره دان : که مجذوب حق است اهل جنان
دگر در قطیعه محمد شمار : ز فرد ان همی خورد او آن دو بار
ز ابدال هم است عبد الغنی : دگر هست بابا محمد ولی
بود صادقه مرد ابدال هنر : بعلم و کشف و کرامت عزیز

سماعیل و حاجی محمد دگر ؛ که در مصر هستند اهل نظر
دگر از حبش هم محمد ولی است ؛ دگر هم محمد بمعنی قوی است
دگر هست قسیم شیخ از اهل حال ؛ براهیم دیگر یکی از رجال
دو احمد ز ابدال در مصر است ؛ که از جام عشقش چو سرمست است
بشام ابن حوقس هم گفته است ؛ بمعنی لقیصی بوی همره است
دگر هست یوسف که جامد ولی ؛ در آنجا چو نی غیب مردی تخی
مروین دگر هست محمود هست ؛ که مجذوب گشت او و از خلق رست
بشام ار تراشید رهن است ؛ به بطنی ز ابدال چون گلشن است
ولی قشر باشند آنجا دگر ؛ هزارند از آن است معنی خبر
بقبیات رو آی و غذی طلب ؛ محمد که باشند دلو در لقب
دگر هم محمد ز ابدال یمن ؛ علی هم ز ابدال باشد لعلین
دگر مصطفی هست ز ابدار نیز ؛ بقبیات او هم بود بس عزیز
چو سارو ز ابدال هم در حلب ؛ اگر دیگری هست باشند عجب
هم آنجاست پیرم دگر مرد دگر ؛ دگر هست بابا محمد چو نار
هم آنجاست باباحسین ؛ دگر هست شعبان بمعنی قوی

دارد

دگر هست در حمص عبداللهی ؛ بظاهر از ایشان بدل آگهی
دمشق است ز ابدال حق پر ز نور ؛ ولی نیست کس را در آنجا عبور
علی و ولی اند اهل نظر ؛ سماعیل و بابا محمد دگر
بود در سند شیخ بخشش صفی ؛ صفی را رها ماند است جزو ولی
ز گیلان علی شد که شعبان گشت ؛ هم آنجاست لقمان دگر مرد هست
دگر فخر دین است مولد حبش ؛ که در مصر بود و چو وی هیچ کس
بعلم و بعرفان و کشف و صفا ؛ بمجذوبی و عشق و فقر و فنا
علی عراقی است هم هست حی ؛ دیار سعید است ماوای وی
چو در روم است روشن ز شمع منیر ؛ بر او از چراغش چراغی بگیر
یکی سالکی هست در مرزبان ؛ که عبدالرحیم است نامش بدان
بعلم و عمل پیر پرورده است ؛ بکشف او ز اخوان سبق برده است
چو وی دیگری نیست در ملک شام ؛ بکشف و صفائی بدرکی علوم
گر از شهر وردی بود فخر کس ؛ بشرع نبی باشدش فخر و بس
خبر دار کردم ترا از اولیا ؛ اگر طالب راه حقی بیا
ز ارباب ارشاد و فیضی پیر ؛ بجو هیچ از ابدال الا نظر

ز انفاس مردان ولی شد شناس : که بود دلا بشناختن دشناس
عوام ار شمارند کس را ولی : بود حسن ظنی بمانند قوی
شناسند ولی را ولی بیگمان : شناسد ز راه صورت بکشف عیان
ولی آن ولیی که مرشد بود : که طایق ز ماحقت وانقطا بود
مدار دز ماحقت ماد ون خبر : که کوری ندانند فتوای دگر
مگر حق تعالی هدایت دهد : بتعریف دا اعلام منت نهد
کسی را که خواهد چسان خود : شناسا کند حق بمردان خود
ولی از ولی کو شناسد کسی : بود در دو سلسل درافتد بسی
بتوفیق و جنبش و معنوی : شناسند اهل سعادت ولی
غنیمت شمر صحبت اولیا : ز اکسیر اعظم بود کیمیا
ازین سالکانی که کردم بیان : نه هر سالکی مرشد آمد بدان
نه هر مرشدی نیز کامل بود : نه هر کاملی هم مکمل بود
نه جامع بود هر مکمل بکار : که جامع نیاید بهر روزگار
بمقدار خود هر یکی مرشدند : بمقدار وی هم نود پیراسشند
چو جیحون و سیحون ارس یا کرند : چو نیل و فرات شده چون شط برند

چو قلزم

چو قلزم چو عمان بود اندکی : یکی دان محیط زمان بی شکی
بود مظهر جامع آن کاملی که وی : بساط فضایل همه کرده طی
بود در شریعت امام هدی : بود در طریقت بحق مقتدا
بود در حقیقت چو بحر عمیق : مشارب همه گشته در وی غریق
چنین کس نیاید بهر روزگار : بهر چند قرنی شود آشکار
چنین جامعی شاه مردان علی است : که این منزلت لایق هر ولی است
چنین بدست جامع بمقدار خود : دگر نجم کبری باعصار خود
علاوه که دیگر از اینها بود : که در جامعیت چو دریا بود
پس از شاه مردان چو سید علی : بدین جامعیت نیامد ولی
بود جامع آخرین در جهان : محمد که وی هست صاحب زمان
اگر جنبشی پرسد این شهر لعبت : بر احوال این کس بیاید گریست
بجز من کرا حد و یارای آن : که راند حدیثی چنین بر زبان
ضرورت شد اکنون بگویم که کیست : لطیفش ز اسما و القاب چیست
پدر نام بنده محمد نهاد : لقب نوربخش از کرم خواجه داد
بود قصه هر دو دور و دراز : به شرحش توان گفت هنگام راز

چو گفتم که خواجه بگویم بنام ∴ که تا نسبتهاست رفع کرد تمام
بود خواجه اسحق شیخ جهان ∴ که در دور خود قطب جهان
دگر شیخ وی بود سید علی ∴ چو وی جامعی کس نباید ولی
دگر شیخ محمود از مزدقان ∴ بود شیخ اصلش حقیقت بدان
علاء الدوله باشد دگر شیخ وی ∴ که در سلک معنی نیست دارا و کی
دگر نور دین عبدرحمن طلب ∴ که شد در اسفراین ملک عرب
دگر احمد جورفانی بود ∴ که در بحر انوار عارفی بود
دگر ابن لالا علی از جوین ∴ کزو باب ارشاد گشت متین
دگر نجم کبری که از خیوق است ∴ که در عصر خود مرشد مطلق است
دگر شیخ عمار یاسر بود ∴ که بر لیس از ولیس مفاخر بود
دگر بو نجیب است از سهرورد ∴ که اتباع او شد اقطاب فرد
دگر است غزالی احمد بنام ∴ کز اولیا مانده آمد تا قیام
دگر شیخ ابو بکر نساج بود ∴ که گوی ولایت ز میدان ربود
دگر شیخ ابوالقاسم گرگان ∴ که قطب است در وقت خود بی گمان
دگر شیخ ابو عثمان مغربی ∴ که بود او کشف عیان چون نبی

دگر بود

دگر بو علی کاتب از اولیا ∴ که بود او بدوران خود مقتدا
دگر بو علی رود باری شهر ∴ که بود چو وی مرشدی معتبر
دگر خود جنید است سلطان فقر ∴ که بغداد ازو بر جهان کرده فخر
دگر خال او سری و شیخش سریست ∴ که در شهر معنی ورا سروریست
دگر شیخ معروف کرخی بود ∴ که او لایق صدر شیخی بود
دگر شیخ وی خود علی رضاست ∴ که در شرق و غرب او امام هداست
دگر هست موسی کاظم بنام ∴ که وی را پدر بود و شیخ و امام
دگر جعفر صادق است بی نظیر ∴ که وی را امام و پدر بود و پیر
دگر پیر او بود و پدر در نسب ∴ محمد که باقر بود در لقب
دگر هم علی زین عباد بود ∴ که پیر و پدر بود و استاد بود
دگر خود حسین است در کربلا ∴ که وی را پدر [illegible] مقتدا
دگر شاه مردان علی مرتضاست ∴ که پیر و پدر مرشد و رهنماست
دگر مصطفی پیر و پیغمبر است ∴ که خلق جهان را همه رهبر است
ثنا اهل سما و زمین هر زمان ∴ هزاران درود و سلامش رسان
بود تاریخ هشتصد و هفتاد ∴ کردم این نسخه را تحریر یاد

کردگارا بحق آل رسول ٭ بعلی و ببتول و اولاد
که گناه محمد حسن ٭ لم یکن گرچه شد خضر یاد
هر کس از نور نوربخش ارش ٭ در رسالتش برسد افزود
صد هزاران تحیت و صلوات
باد بر نوربخش و خیر عباد

بسم الله الرحمن الرحیم

آفتاب عنایت از فلک ولایت و برج هدایت بر اراضی قلوب مستعدان قبول افاضت حکمت و درایت خاصه بر بستان روح آباد قلب سلیم جناب حکمت پناه ملک الحکما مقبول قلوب الاولیا تابنده باد بعد و اعلام میرود که حکمای طبیعی بسبب ممارست مقدمات طبی چنان دانسته اند که نفس ناطقه با سایر قوی و حواس ظاهره و باطنه معلول بنیه مجموعی اخلاط اربعه و ترکیب جسدانی اختلال [illegible] روح و قوای روحانی اختلال پذیرند هر آینه کسی که تشریح داند بحسب تجربه و ممارست قوانین طب می بیند که علت موت مرضی است و علت مرض فساد و غلبه مواد و سبب صحت اعتدال مزاج و خواص جمیع اغذیه و اشربه و ملابس و ازمنه و امکنه و حرکات و سکنات و سایر اسباب کون و فساد را محقق نموده و دانسته است که چگونه در اجزای نباتی و حیوانی نفس ناطقه انسانی مدد حیات می یابد و بی وجود بدن با تحلیل خراب

و مختل می شود و بنا برین معنی علت روح طبیعی و حیوانی نقصان را ترکیب
بنیه مجموعی دانسته اند و اختلال بدن را موجب اختلال روح چند دانسته اند
اما حکمای هیئوی بسبب معرفت اجرام سماوی و اجسام علوی کثیر التجربه از
نظرات کلی و امتزاجات جزئی دانسته اند که سفلیات تابع معلول
علویات باشند و هر فیض که بر عالم سفلی عناصر اربعه و موالید ثلثه تا اسفل
سافلین مرتبه انسانی فایض می شود از عالم علویست بلی اگر حکیم طبیعی
می گوید در تشریح و تشخیص اسباب قریبه صحت و مرض و موت باشد
اگر ماده دموی بر شخصی غالب شود چنانکه روغن در چراغ غلبه شود
و چراغ را بمیراند آن شخص را آن ماده می میراند این معنی گوید او
درست است اما حکیم هیئوی که مطمح نظر وی علویست میداند که قاطع
کلی و استقرار عطیه علت غلبه خون و انطفاء چراغ روح کشنده است
قول حکیم طبیعی چون بدیهی و اوضح و ادنی است محتاج برهان نیست
اما قول حکیم هیئوی چون نظری و احق و اعلی است محتاج برهانست
و برهان وی آنست که چون فرزندی متولد شود و منجم کامل با ضبط آلات
تشخیص درجه طالع وی کرده باشد تواند گفتن که این فرزند را چه صورت

وصعف شد

و ضعف باشد و از جمیع احوال صوری و معنوی وی خبر تواند داد
و بعد تحقیق بعلاج و کدخدا و عطیه صغرا و غیرها مدت عمر مولود و صحت
و مرض و زمان وفات و کیفیت آن تواند نمود و بعد تحقیق این معنی
محقق گردد که لطایف معنوی مانند خواص و ارواح و هرچه غیر محسوس است
از اجرام علوی بر اجسام سفلی فایض است و بر کیفیت ارتباط و امتزاج
علویات و سفلیات وقوف یابد و از مقلدین حکمت و معرفت طبیعت
و حکمت و معرفت هیئات مستعد قبول حکمت الهی و معرفت عقول و نفوس
فلکی گردد و چون دانست که سفلیات معلولند و علویات علت و میان
علت و معلول مشابهت و مناسبت واجب و لازم و شرف علت بر معلول
بادله قاطعه ثابت لازم آید که افلاک و کواکب را عقول و نفوس یعنی
دانش و زندگی باشد چون معلول که حیوانست حیوة دارد حیوة علت
بطریق اولی و این حکمت بعد حکمت طبیعی و حکمت هیئوی باستحقاق
توان یافت من لم یعرف التشریح والهیئة فهو عنین فی معرفة الله
تعالی قول حکیم محقق است و از همین معلوم می شود که دانستن تشریح
فقط بی هیئات و حکمت موجب قصور نظر است چنانکه بیچاره شیخ بوعز

نفس و حکیم جالینوس رحمهما الله که در طب ماهر و در الهیات و حکمت تمام
بودند چنان تصور کرده اند که روح که بدنی طبیعی و روح فوادی حیوانی
و روح دماغی نفسانی از امتزاج طبایع و اختلاط عناصر از قوه بالفعل آمده
و چون صورت هیولانی و هیئات ابدانی مختل گردد روح که حرارت
غریزیست و عقل و ادراک که موقوف بروح اند مختل گردند و چنانکه از
قوه بالفعل آمده بودند باز از فعل بقوه روند چون منتهای نظر ایشان
هیئة انسانی و قالب ظلمانی جسمانی بیش نیست چنان دانسته اند که حیوة و علم
صورت و هستی خاص می باید مرکب از اجزا و اعضا مانند ایشان اما
بقراط حکیم که باتفاق حکما در حکمت طبیعی و معرفت طبی کم از جالینوس نیست
و در حکمت هیولی و حکمت الهی ماهر است و کمل اولیا که کم از غزالی
نیستند و در حکمت الهیات فایقند بعلم الیقین و عین الیقین دانسته اند
که آن غلط از قصور نظر ایشان است از بهر آنکه شکل کروی اکمل اشکال است
و جسم هر چند لطیف تر فیضان و سریان روح در او بیشتر است اجسام فلکی که
الطف اجسامند و شکل کروی دارند باید که ارواح ایشان اعلی و اقوی
و اتم و اعلم باشند و عقول و نفوس منطبعه خزینه متعلقه که ارواح

موالید گفته

موالید گفته اند متولد و متنزل و مشتق از عقول و نفوس فلکی اند و بعد
خراب هیئة انسانی و بنیه جسمانی که هر جزو از اجزای جسم با اصول
و امهات عناصر بموجب کل شیء یرجع الی اصله رجوع نماید
هر قوه از قوای روحانی با امیر الجیش خویش که عقل و حیوة است
با اصول عقول و آباء نفوس بحکم ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة رجوع فرمایند مراکب ابدان مجازیه کثیفه را بگذارند و بر
مراکب ابدان مکتسبه لطیفه سوار و در بساتین ملکوت و میادین جبروت
تماشا و از سیران بلکه طیران میفرمایند جمیع اعمال و اخلاق حمیده
و ذمیمه در عالم مثال بصور مناسبه متمثل می شوند اگر حمیده است
بصور حور و غلمان و قصور و ولدان و اشجار و اثمار و انهار جاریه
و سرر عالیه و غرف و درجات و انوار و تجلیات متمثل میگردد و اگر
ذمیمه است بصور نیران و حسران و حیات و عقارب و غیر آن از
مجاهده و مصاحبت شان بدل سبب موت اختیاری قبل از خراب بدن
و موت اضطراری بر ادت قایل لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا جمیع درجات عالیه جنات ثمانیه و درکات سافله جحیم سبعه

مشاهده صاحب علم الیقین و عین الیقین اند و در ازمنهٔ ماضیه
کاملانی که صاحب نبوت و حکمت بودند یعنی انبیا و اولیا مانند
ادریس نبی که هرمس حکیم است و دانیال و ابراهیم خلیل علیهم السلام
اختلافی که میان عامه فقها و حکماست نزد ایشان نبود از
آنکه بقوت حکمت دانسته بودند که روح انسانی شعاعی است
از نور خورشید روح اعظم که نفس کل و ملکوت عبارت
از آنست از روزنهٔ حرارت معتدل غریزی در خانهٔ قالب
انسانی تافته چون این روزنه بسبب فساد مواد مسدود گردد
آن شعاع روح منقطع جزوی که پنج چند وی ظلمت جسم
کثیف گرفته بود در محبت وی متصل بنور مانده در دریای
نور ملکوت که دریای حیوة و علم است غرق شود و دانش
و بینش وی زیاده گردد اگر کافر باشد و اگر مؤمن اگر فاسق
باشد و اگر صادق فرقان که از مبداء فیاض بواسطهٔ جبرئیل
عقل کل متمثل بصورهٔ دحیه و غیره بر مظهر ذات و صفات
و مجلاء تجلیات فایض و نازل است براین مدعا شاهد است

کما قال

کما قال عز شانه حکایة عن المحجوبین بعد رفع الحجاب الجسمانی
ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و بقوة
مکاشفه دیده بودند که جمیع ارواح نوع انسانی بحکم یحشر الناس
علی صور اعمالهم در عالم مثال که مرآة صور و معانیست و از روی
مرتبه برزخ است میان عالم اجسام و عالم ارواح و جمیع صور
و معانی جسمانی و روحانی و وجدانی و ربانی دران عالم که نزد
عرفا و محققان اولیاء عالم آخرت است متمثل و متجسد میگردد
باجساد لطیفه متناسبه چون بعلم الیقین و حکمت بقاء ارواح
دانسته و بعین الیقین و مکاشفه صور ارواح و قوی و ادراکات صافیه
آن دیدند حجاب اختلاف از پیش ایشان برخاست و چون
بمقتضای العلماء ورثة الانبیاء و الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
در هر زمان طایفه باشند که بوراثت انبیا بحقایق اشیا علما
باشند و طایفه بوراثت حکما بخواص ارض و سما دانا باشند
هر آینه احیانا مظهر جامعی ظاهر شود که هم دانا باشد و هم علما
نزد وی اختلافات جزوی لفظی که از قصور معرفت یا قصور

مکاشفه درمیان عامه فقها و حکما افتاده است میانه اگر
حکما گویند حشر ارواح است راست است و اگر فقها گویند
حشر اجساد است جسم راست است اگر حکما گویند بهشت و دوزخ
عبارت از لذت والم روح است راست گویند و اگر فقها
گویند درختان و آب روان و کوشکها از جواهر و غیر آن بالای
آسمان هست راست است حکما تعقل معانی لطیفه می کنند
و فقها از انبیا عوام مثالی آن معانی را روایت می کنند
اقوال هردو فریق از روی تحقیق یکی است حضرت الله تعالی
توفیق تحقیق معانی ببرکة انفاس شریفه مرشدان صمدانی
رفیق گرداناد بحرمة محمّد و اولیائه من الاقطاب
والافراد

بسم الله الرحمن الرحیم

فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا و لا یشرك بعبادة ربه احدا
مؤمنان همه لقاء رب را معتقدند شیعه اثنی عشریه و شیعه زیدیه

ومعتزله

ومعتزله لقارا روز قیامت منکر شده اند و اصحاب باقی مذاهب
وارباب سایر مشارب لقارا بر حقیقت خود گذاشته اند علی
کلا المعنی بر عمل صالح فرموده است تا اگر مراد از لقا قیامت باشد
عمل صالح سبب نجات از درکات و موجب رفع درجات گردد
و اگر مراد لقای حقیقی باشد آنهم از اعمال صالحه حاصل شود اما
اعمال صالحه را ظاهریست و باطنی جسمی و جانی ظاهر و جسم آن از
فقها باید آموخت اما باطن و جان آن جز اکابر انبیا و کمل اولیا
دیگری نداند فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
اشارت بظاهر عمل است و لا یشرك بعبادة ربه احدا
اشارت بباطن عمل است که آن اخلاص است و شناختن اخلاص
بی مرشد کامل مکمل مکاشف محقق میسر نشود و بنا برین معنی همه
اهل ایمان در شریعت و طریقت مامور و مکلف اند بصحبت ولی مرشد
اما در شریعت چنانکه در آیه من یهد الله فهو المهتد و من
یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا و در حدیث من مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة مذکوره

واما طریقت چنانکه اکابر اولیا فرموده اند مَنْ لَمْ یَصْحَبْ مُفْلِحاً
لَا یُفْلِحُ اَبَداً مَنْ لَا شَیْخَ لَهُ فَشَیْخُهُ الشَّیْطَانُ

پیر باید راه را تنها مرو ⁂ ورز سر عمیا درین دریا مرو
هر که شد در ظل صاحب دولتی ⁂ نبود وشش در راه هر بر خجلتی
کمال از صحبت مردان توان یافت ⁂ در از دریا و لعل از کان توان جست

دلا در صحبت اهل صفا باش
چو صحبت یافتی اهل وفا باش

بسم الله الرحمن الرحیم
سُئِلَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
اَیْنَ کَانَ رَبُّنَا قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ فَقَالَ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِی عَمَاءٍ مَا فَوْقَهُ هَوَاءٌ وَمَا
تَحْتَهُ هَوَاءٌ ترجمه این حدیث آنست که از حضرت رسالت
سوال کردند که پروردگار ما کجا بود پیش از آنکه خلق را پیدا فرمود
فرمود که در پوشیدگی بود ساده از تعینات مانند هوا عدم تعینات

وساده‌چه

اسوده گی
وساده‌چه را که وا نقعا از حالات ارباب تجلیات است و اعتبار ارادهٔ حضرت
اطلاقست قطع نظر از قیود کثرات موجب کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَی قَدْرِ
عُقُولِهِمْ چون خلاف سائل ظاهر است بهوا تشبیه فرموده و حدیث قدسی
کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُ
عْرَفَ هم مشعر بدانست که در مراتب شئونات الهی مرتبهٔ پنهانی هست
که جمیع ذرات کائنات از سفلیات و علویات و جسمانیات و روحانیات
در آن مقام محو است حالا و اعتبارا و آن عالم را هویت غیب و ذات بحت
و حقیقة الحقایق و حضرت اطلاق خوانند و اکابر انبیا و کمل اولیا که در آن
مقام رسند محو گردند و فَنَاء فِی اللّٰه چون تقاید باتمه یابند شعور وادراک
پیدا آید و تعینات ظاهر گردد و ابتدای خلقت عبارت از آن است
اما اکثر اهل تقلید تصور نموده اند در خلقت وجود و عدم نزد محققان
اولیا غلط محض است کَانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ وَهُوَ الْآنَ
کَمَا کَانَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهُهُ اشارت بمقام فنا فی الحق
است مقامی که تعینات محو باشد از روی حال همین مقام است و از روی
اعتبار ذهنی ذات بحت بی اعتبار صفات تعبیر ازین دو حالت کرده‌اند چون

ارباب کشف و شهود است از کمل انبیا و اولیا و یکی محمد و چشم صافی
معرفت است از اعیان علما و حکما اکابر حقیقتی دیگر کسی مجهولیات ایشان
برده است بی گمان گمان وی غلط است حضرت ایزد تعالی برکات
انفاس شریفه محققان مکاشفه اهل تقلید را به سر چشمه تحقیق
رسانا د بحرمت کمل اولیائه من الاقطاب والافراد

بسم الله الرحمن الرحیم

اقطاب و افراد و اوتاد و ابدال و ابرار و سایر رجال و سادات
و قضاة و علما و نقبا و خواص و عوام و سایر امت حضرت سید الانام
علیه السلام خصوصاً با فقرا اعلام میرود که فرزند قرة العین قاسم طول الله
عمره چون فنون علوم ادبیه و شرعیه و حکمیه و ریاضیه و اطوار و انوار
و مکاشفات و تجلیات و آداب طریقت و معرفة الله حقیقت دارد
و علو همت وی چنان اقتضا کرد که اهل دانش و بینش جهان را دریابد
مبنی بر این جهت بسیار سفر کرد بعد از اشاره معنوی ملتمس مرا مبذول
داشتیم و چون محقق است که فقیر هر چند از نفس دور است در سلسله آل
و اضافه اتم و اکمل است اجازه فرمودیم که در ایران و توران و عرب و عجم

دهند و سند

دهند و سند هر جا که برسند بندگان را اکبند و سالکان را به مراتب تصوف
و عارفان را به درجه اعلی و علمای الطریق ثنا رسانند و در ارشاد طالبین جناب
حقیقت و ترویج شریعت سعی تمام واجب شمرده و طلیعه عالمیان الکه
حقیقت را غنیمت دانسته در استفاده و استفاضه و خدمتکاری و ملازمت
تقصیر جایز ندارند که قرون و دهور بسیار و سنین و شهور و اعصار
بی شمار باید تا مظهر جامعی باشد و پیدا آید حضرت ایزد تعالی برکات
علوم و احوال این قرة العین شیخ العالمیان رسانا د و ذات شریف
وی را بسیار سال بصحت و سلامت دارا د بحرمت کمل اولیائه
من الاقطاب والافراد

بسم الله الرحمن الرحیم

شرف عین الیقین الغیب وحید عصر و فرید این طایفه که جامع
علوم ظاهری و علوم حکمی و مشرب حقایق توحید باد بعده اعلام میرود
که با دله عقلیه فقط بی مراتب نبوت و ولایت که اطوار قلبی و مکاشفات
غیبی و سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوت و جبروت یعنی عقول و نفوس
فلکی و عقل اول الیقین تام که حق الیقین است متعذر است بنا بر این معنی ارباب

دانش را اگرچه افلاطون و ارسطاطالیس باشد متابعت صحاب طریقش که
انبیا اند و اولیا اند واجب و لازم است چون برکه دانشمند شریف آن بود که
که متوجه زمان است در این زمانه باقی است امید میدارم که از این دو
عقلی خطی مستوفی یابند درین وقت که جناب تجلی آیت مظهر تجلیات
نامتناهی ولی خاص حضرت الهی عمدة المرشدین شیخ شهاب الدین
ادام الله برکات تجلیاته متوجه بود خواستم که صحبت وی از دست خالی نه
باشد و چون حسادت و منافقان جاهلین را حسد شد خواستم که حکایات
بالقابی لایق بنویسم والعارف تکفیه الاشاره حضرت الله فی ذلک حبیب
عوفاه زمانه و صحبت صاحب الزمان برساناد بحرمت کمل اولیاء الاقطاب

[illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم

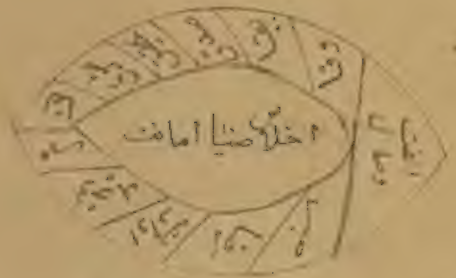
معمورست قلب بدانکه دل را به قسم نهاده اند قسم اول آنست که قلب ذکی گویند
صفت قلب ذکی آنست که در دل همچون صحرا است آنرا الیقین خوانند
و در آنجا چشمه ایست آنرا صفا خوانند و درختی است آنرا شجره شوق خوانند
و بر سر آن درخت تختی است که آنرا تخت محبت خوانند و بر آن تخت لعبات
که آنرا افرشش نثر خضر گویند و بر سر آن ابریست که آنرا ابر الفت گویند

انگه رعد را

انگه رعد ابر را آنرا رعد محبت خوانند انگه برق بجهاند آنرا برق بدایت
گویند انگه باران را ببارانند آنرا باران رحمت گویند و از آن باران
بار زده چیز بروید از غرس وصال نرگس الفت درخت امانت گل
توحید مراد ارادت ریحان صبر زهره رضا بنفشه صفا سنبل وفا
نبات بقا بوی لقا نور جمال صدق شبنم تحقیق [illegible]
شوق انگه دل چنین باشد ابر معرفت را بر تخت شریعت بنشانند چتر
قدم بر روا کنند و تیز را حاجب و دیده را طلایه و گوش را جاسوس و دست
کاتب و پا را پیک و زبان را ترجمان و طاعت را لشکر و زهد را لباس
و عمل را عمامه و دولت را مرکب و همت را یار چون پا بر مرکب زهد
نهند و لجام تضرع در دهن گیرد و در میدان وصال جولان کند طبل مناجات
فرو کوبد و گوی در چوگان قبض کند و کمان کمال بزه کند و تیر
بر نشانه شوق زند و دیدار دوست صید کند و از خلق بیگانه و
بدوست آشنا شود و معمورست دل آنست که مزکی گویند
و آن دل سابقان است همه چیز معمور است و شیطان در آنجا گذر
نکند و همچون پاک و آراسته و پسندیده می شود و کند بدو می پیشد

[illegible]

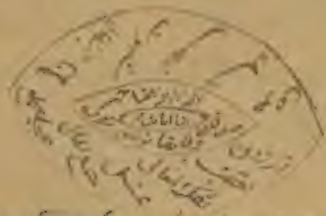
صورت قلب عرفی این است



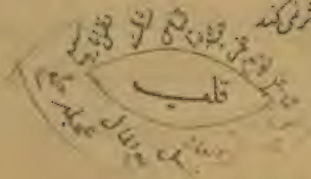
الْقَلْبُ حِصْنٌ وَالشَّيْطَانُ عَدُوٌّ صورت قلب اصحاب یمین
که از آن عام است صفت او چنان است که گاه بطرف رحمن شود
و ترک دنیا کند و گاه غم دنیا و مال جمع کردن مشغول شود و نفس و شهوت
و هوا و حرص و گناه کردن بالک می آید و دیگر درین دل اصحاب
دوازده چیز رحمانیست و سیزده چیز شیطانی و این شیطان برون از
از دوازده است و در همه اوقات خواهد که شخص را جذب کند و چون

غرور

غرور نفس خود را جلوه کند لاجرم در گناه کردن دلیر می شود این شخص
چون هدایت حق تعالی و صحبت پیر کامل کمال عقل می برد و آن دست
نگاه می کند و از آن پشیمان می شود صورت قلب اصحاب [illegible]



صورت قلب اصحاب شمال [illegible] وجهت آن صفت آن چنان است
که آن در شیطان غارت کرده شد و راه هدایت و عنایت ترک و ضلالت گشت
و شهوت و هوا و حرص و عصیان آورده است و هر طرف که خواهد کشان کشان می برد
اللّهمّ عافنا من کلّ بلاء الدّنیا و عذاب الآخرة آن در شیطان گرفته است از آن
چنانکه [illegible] از کلام مشایخ حرام کرده غذای [illegible] چند آنکه قول هیچ لذت
و هیچ اثر نمی کند



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و غایت و ثنای بی عد و نهایت حضرت مطلق نور الانوار را
که جمیع عقول و نفوس علویه افلاک و ارواح طیبه ارباب جذبه و سلوک
از اکابر انبیا و کمل اولیا بسایر قطان او طان خطه خاک مقتبس
اشعه سبحات جمال اوست و صلوات طیبات بر قاید جاده نبوت
و مرشد سجاده طریقت سید انبیا محمد مصطفی باد که امامت اسلام
و هدایت هداة انام در قرون ماضیه و اعصار آتیه منحصر بر خلفا و اصحاب
و احباب و آل اوست اما بعد شیخ الواصلین مرشد المرشدین مظهر
المکاشفات الملکیه و الملکوتیه مظهر تجلیات الجبروتیه و اللاهوتیه عین
السالکین شیخ شهاب الدین ادام الله برکات جلالته العلیه از تجلیات
الذاتیه و الصفاتیه پرسیده از انوار و تفصیل آن و جهت تعداد آن چند
نوشتن که سالکان را در شناختن هر نوری دستوری باشد بدان ای
رشد الله و فقک الله لکمال العرفان که نور سیصفی دارد اوّل وجود علیها

اول مرتبه از مراتب انوار نور مطلق یعنی وجود مطلق و بیاض
مطلق و هویت غیب است و آن نور از جمیع الوان و اشکال و صور
و امثال منزه و معراست عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور
بی رنگ بی نشان قاصر است افهام علما و عقول حکما در ادراک کنه ذات
بحت آن نور عاجز است دوم مرتبه از مراتب انوار نور علم الله است و آن
عقل کل و تعین اول جبروت است و برنگ سیاه متمثل میشود اول ما خلق
الله العقل و اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم
که عبارات مختلف بر لسان رسالت جریان یافته عبارت از آن نور است
و خلق درین محل معنی تقدیر است و این نور دانا و بینا و شنوا و گویا و توانا است
و در تعین ذات متعالی بهفت صفت کمالی متصف است وهو بکل
شیء علیم وهو علی کل شیء قدیر لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر همچنان صفات ذاتیه آن نور است و انوار عقول
و نفوس علویه فلکی شعاع آن آفتاب حقیقی است که از نور نورهای کواکب
ثابته و سیاره بر افلاک تافته و از تابش آن شعاع سموات علم و حیات
یافته و درین تعین ثانی آن شعاع انوار صفات ذاتیه و صفات فعلیه

علوی نام نهاده اند و عکوس آن شعشعه سماوی بر اجسام کثیفه سفلی عناصر
اربعه و موالید ثلثه پرتو انداخته است و قوت معدنی و هیولانی و قوة مغیره
معدنی و قوای غاذیه و نامیه و مولده نباتی و حواس ظاهره انسانی
یعنی سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه و حواس باطنه حیوانی یعنی
حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و ذاکره با سایر قوی و ارواح که
مدرکه هیولانی و معدنی و نباتی و حیوانی و نفس ناطقه انسانی را لعبی می نمود
بنور جلوه و علم ساخته است و درین تعینات و نشات آن عکوس شعشعه
انوار صفات متعالیه را صفات آثاری و ملکوت سفلی لقب داده اند
سیوم مرشید از مراتب انوار ضیاءات و آن بر دو نوع است حسی و مثالی
حسی انوار است که بقوة باصره مدرک شود و مثالی انوار است که در حالت
نوم یا غیبت یا صحو بحس خیال در عالم مثال ملکوت مشهود گردد
همچنانکه آفتاب بر زجاجه ملونه متنوعه تابد و زجاجه از شعاع آفتاب
نور یابد و با الوان مختلفه خود بر آنکه محاذیه عکس اندازد و آفتاب جبروت
بشعاع ملکوت بر اجرام شفاف افلاک و کواکب می تابد و از افلاک و کواکب
بر طبقات مخصوصه هر کدام از کواکب الوان متنوعه عکس می اندازد

از الوان

از کیوان [زحل] و فلک هفتم رنگ سیاه و از برجیس [مشتری] و فلک ششم رنگ کبود و از
بهرام [مریخ] و فلک پنجم رنگ سرخ و از خورشید [آفتاب] و فلک چهارم رنگ زرد و از
ناهید [زهره] و فلک سیم رنگ سفید و از تیر [عطارد] و فلک دوم رنگ آمیخته و از ماه و فلک
اول رنگ سبز ظهور می نماید و بدان ای مرشد سالک که از تعین اول
و مبدا فیضان انوار و ارواح تا آخر تنزلات و نشات انسانی که حلاجه
انشیاح لیقین و تشخص لطیفه اوست نصف دایره وجود که تنزل الملائکة
والروح فیها باذن ربهم من کل امر عبارت از آن است در لیلة القدر تنزلات
بانجام میرسد و مطلع الفجر نصف دایره وجود که تعرج الملائکة والروح الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة اشارت بدانست در یوم الجمعة
ترقیات آغاز می شود و آغاز این ترقیات نشئت که مبدو طالع مسعود که مظهر
عنایات ازلیت باشد ارادت اولیاء الله که مرشد آن راه و مقربان درگاه
آن کاملان نوع انسانی اند در باطن ظاهر شود و لعبت آن باخته معنوی
طالب قابل لصحبت مرشد کامل رسد و از مقتضیات طبیعت حیوانی و مشتهیات
طبیعت انسانی روی بر گرداند و کلمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
دست در اعتصام در ذیل دولت آن کرام زند و بموجب توبوا الی الله توبة نصوحا

از جمیع مناهی و ملاهی باز گردد و از حول و قوۀ خود و مقتضای موتوا قبل ان
تموتوا بیرون آید کالمیت فی ید الغسال خود را بصاحب کمال بسپارد
تا مرشد صاحب کمال که در فقر تمام باشد یعنی تا فقر که نهایت کشف است
و فاق فقر که نهایت حقایق است و را فقر که نهایت طور است پیش
آن مرشد باشد تا آن بختیار مقبل را از ذل عبودیت بعز الوهیت و از
حضیض کبر و ریا باوج کبریا و از مغاک ناسوت [illegible] لاهوت رساند ابتدای
طریق تربیت بحکم آن تربیت چنان است که نفس طالب مبتدی را بعد از تطهیر
ذنوب بدن از تلویث معصیت بآب توبه و انابت پاک گردانده در حین
حال در عالم مثال از برکة طاعت و عبادت ظاهر و [illegible] لسان ذاکر جنان
آبادان و عمارتهای [illegible] و سبزه زارها و آبشارها و اشجار و اثمار و فواکه بسیار خوشبو
غذائی دیده شود اگر خانه معمور چند خانه وجود سالک باشد که بسبب
تقلیل طعام و ترک ادخال و ترک امتلاء اخلاط فاسده و فضلات زائده
مندفع گشته خانه وجود عمارت نشین پیدا شده و اگر سبزه زارها بلند زمین وجود سالک
باشد که بسبب طهارت و ذکر و عبادت مروح و مصفی گشته باشد و از بوی
معتدل چند صحت بدن و اعتدال مزاج سالک شده

شود و [illegible] و عبادات [illegible] و غیرها جمهور مشغول ادیان و ادای
فرایض و سنن و آداب شریعت و طریقت باشد تشخیص هر یک
ازین حجوبات مناسب حال هر سالک در هر وقت متعذر قطعی نتواند
فرمود و چون هر کدام بر هر صفت مختصر نیست تفصیل مناسب نمود
چون ثمرۀ علوم ظاهره باشد فی اکثر الاوقات [illegible] ثمرۀ علوم
باطنه باشد [illegible] ثمرۀ علوم دقیقه ریاضی و موسیقی باشد
[illegible] ثمرۀ نماز باشد غالبا [illegible] حلاوت آن طاعت
[illegible] منفعت آن عبادت باشد شراب مستی و محبت و عشق
باشد خربزه ثمرۀ کلمه توحید باشد خیار فرحی باشد که بسبب
حالی از احوال خود در خاطر آید باقی البقول همه [illegible]
[illegible] ثمرۀ ذکری باشد که بعضی [illegible] حرارتی باشد
یا غلبه رطوبتی [illegible] کما یلیق بحال السالک سیب و [illegible]
[illegible] اگر چه مختصر
هر یک بر هر صفتی و بحسب مواسم و طبایع مناسبه مشتمل میگردد علی الاجمال
قرأت تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ادعیه و اوراد و تلاوة کلام الله

وسایر عبادات باشد وردو وریاضین واذکار روح و
صفای اذکار وعبادات است که بی کسالت وملالت از سر نشاط
تمام قیام نموده باشد عطرا شمایم نسیمی است که از مقام محبت
بمشام جان مشتاقان لقا میرسد و چون درین مرتبه قالبی
و ذکر زبانی صفای تمام حاصل شود نوری پدید آید و برنگ
سبز نماید از بهر آنکه این نور نتیجه اعمالی است که از اعضا و
جوارح ظاهره صادر می باید و در عالم عناصر و طبایع
رنگ سبز اعم الوان است چون اوراق اشجار و سایر
نباتات این رنگ دارد و بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم مناسبت ومطابقت میان آفاق و انفس
از جمله لوازم است دیگر آنکه رنگ سبز تعلق بقمر دارد و فلک
قمر از همه افلاک ادنی است بنابرین دو مقدمه ارضی و سماوی
هویدا گشت که نور سبز ثمره طاعت جوارح و اعضاست
و این طور اول است از اطوار سبعه این طایفه
تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه شیطانی و سبعی و بهیمی نفس خلاصی

تا صفات

تا صفات شیطانی گرفتار باشد اماره است هرگاه که از صفات
شیطانی مبرا گردد لوامه شود و نفس لوامه چون از صفات
سبعی مبرا گردد ملهمه شود و نفس ملهمه وقتی که از صفات بهیمی
گردد مطمئنه شود و نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه نفس است درین
حال در عالم مثال بظهور آید از بهر آنکه در آفاق و انفس بعد از رنگ
سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون در عالم ظاهر بعد رسیدن
سبزه اول گلی که می شکفد کبود است و از سطح زمین بسیار مرتفع
نمی شود و از سبز اصفی و از باقی الوان ادنی است بنابر نظم طبیعی
هر آینه که در عالم باطن بمقتضای الظاهر عنوان الباطن درین
وقت همین رنگ بظهور تواند آمد
اعاذک الله من الشیطان که در مقام نفس قبل از تزکیه ابلیس
بتلبیس خواهد که نار خود را بصفت نور نماید اما چون اندان نار
جهنمی خود را از کدورت پاک ساختن و از جهت فوقانی نمودن
از بهر آنکه کدورت عین شیطنت است و انفکاک چیزی از عین
خود محالست و جهت فوق محل فیضان انوار متعالیه کدورت

سفلیت یا بصفای علویه ما نعة الجمع است و در قرآن از قول شیطان
خبر میدهد که لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم
وعن ایمانهم وعن شمائلهم ازین سخن معلوم میشود
که شیطان از جهت فوق مدخل ندارد اما از جهات دیگر می آید
گاه بصفت نور مکدر گاه بصورت دیگر مانند سگ و خوک و غیره
ولیکن وقتی که بصورت انسانی نماید بصورت شیخ انسانی تواند
شود و بصورت حسنه نتواند شود و هرچند مکر و تلبیس کند اعضا خود
خوب نماید چشم خود را نتواند خوب نمودن یا اعمی نماید
یا اعور یا ازرق یا احول علی کل حال چشم شیطان و دجال
بی عیب نتواند بود باقی صفات شیطانی که در طور نفس اماره
روی نماید چنان باشند متمثل بصورت انسانی بغایت کریه
منظر یا بصورت سهمناک ثعبانی یا سایر حشرات مهلکه سماء
یا آتشهای خراب کننده دخانی یا جاهای هولناک ملوث
مکدر پر وحشت ظلمانی و در این حالت اگر غزال بیند صفت
کذب و افترا باشد و ... بیند صفت ریا باشد یا صفوت ...

حرامی بغایت شنیع یا شخص عریانی و اگر اژدها بیند صفت
ناموس دنیا باشد یا شخصی که ناموس دین ندارد و ناموس دنیا
میجوید و اگر کلب بیند صفت سعر باشد و اگر جعل بیند شخصی باشد
بدنیا آلوده اما از اراذل باشد و اگر کژدم بیند صفت بخل باشد یا بخیلی
و اگر زنبور بیند صفت حسد باشد و اگر ... یا ... بیند صفت
بخل مفرط باشد و اگر آتش بیند که خانه را می سوزد صفت ظلم بیند
و اگر بیند که جامه را می سوزد صفت فسق باشد و اگر بیند که تن وی را
می سوزد و دائم میرسد صفت کفر باشد و اگر خانهٔ تاریک بیند صفت
کدورت باطن باشد از انوار و اگر جای ملوث بیند صفت محبت دنیا بیند
و اگر ... پر وحشت هولناک بیند صفت فسق و اعتقاد بد باشد بدانک
وفقنا الله که فرق میان صفات شیطانی نفس اماره و صفات نفسی
نفس لوامه آنست که اماره شریر است و فرماینده شر است یعنی ضال و مضل
و لوامه شریر است اما فرماینده شر نیست یعنی ضال است و مضل نیست و در
حالتی که اماره تبدیل یابد و لوامه شود ... نماید بغایت درشت
وی آتش و بی سبزه و انواع سباع درین حال دیده شود اگر

بیند و واقعه النفس باشد صفت کبر است و اگر افاعی باشد شخص شده یا
متکبر و اگر بوزینه بیند در النفس صفت خبث باشد یا جبن یا تهور و در
آفاق حیوانی که خود را شجاع نماید و لاف زند و اگر خرس بیند
صفت جروت باشد در فسق و فجور و معاصی کبیره یا شخص ناپاک
لاابالی در مناهی و ملاهی و اگر خوک بیند صفت دیوثی و بی غیرتی
باشد یا صفت لعنت یا صفت زندقه یا شخصی که بعضی ازین صفات
موصوف باشد و اگر حمدونه بیند صفت تقلید شخص باشد و حرکات
و سکنات نه در طاعات و عبادات و اگر روباه بیند صفت مکر باشد
یا شخص مکار و اگر خرگوش بیند صفت حیله باشد یا شخص حیال و اگر
شغال بیند صفت لجاج باشد یا تشنیع یا غیبت یا سرقت یا خسیس از جی
یا غیبت گوی یا لجوج یا متشنع و اگر کفتار بیند صفت خیانت بهتان
باشد یا بهتان یا افترا یا غرور یا صفاتی متقاربه بدین صفات یا شخصی
که بیکی ازین صفات موصوف باشد و اگر گرگ بیند صفت طمع باشد
یا قطع طریق یا طامعی یا دزدی و اگر سگ بیند صفت غضب باشد
یا شهوت حرام یا ظالمی غضبانی یا فاسقی شهوانی یا طالب متاع فانی اما

سگ ماده

سگ ماده البته صفت شهوت باشد یا فاسقه یا فاسق زانی و اگر
گربه بیند صفت حقد باشد یا شخص حقود و اگر موش بیند صفت
حرص باشد در جمع اموال یا حریص صاحب مال و اگر مور بیند حرص باشد
در جمع مأکولات و اگر قمل بیند صفت خشم باشد و اگر برغوث
بیند صفت بیم باشد و اگر بق بیند صفت نمیمه باشد و اگر ذباب
بیند صفت شکوه باشد و اگر عنکبوت بیند صفت وهن باشد و اگر
لاک پشت بیند صفت اهتمام باشد در امری از امور صوری و اگر
خارپشت بیند صفت فرار و خفا باشد جهت دفع مضرت و اگر شیر
بیند صفت عجب باشد یا صفت غلظت یا صفت غضب یا صفت عزت
یا عجب و احیانا صفت شجاعت باشد یا شجاعی و اگر ببر بیند صفت
شجاعت باشد یا ظفر یا کبر یا شجاعی یا مظفری یا کبر آنی یا باقی
سباع و حشرات همه مظهر متمثل اخلاق ذمیمه و صفات خسیسه اند
صفات ذمیمه افراطی بصور سباع هولناک و حشرات زهرناک متمثل
شود و صفات خسیسه تفریطی بصور سباع ضعیف و حشرات بی زهر
متمثل گردد و در حالتی که لوامه تبدیل یابد و ملهمه شود و جا بجا باید از کوه

خر
نرم‌تر و از زمین نرم و هموار ناهموارتر مانند کشته و درته و انواع
بهایم درین مرتبه دیده شود اگر خر بیند صفت شهوت نکاح
گاو
باشد یا صفت کسالت یا صفت حماقت یا شخصی بیکی ازین صفات
موصوف و اگر گاو بیند صفت شره طعام باشد اگر گاو پیر بیند
طعام بسیار خورده باشد و اگر گوساله صفت اشتها باشد و فکر طعامی
که هنوز نخواهد خورد اگر گاو لاغر بیند صفت قلت معاش باشد
نخجیر
و اگر گاو فربه بیند صفت کثرت معاش باشد اگر گاو بسیار بیند
صفت معاش عام باشد یا اطعمهٔ ملونه که در خاطر گذرانیده اگر نخجیر
بیند صفت جنت باشد از اوصاف کمال و اجنبیت از ارباب کمال
یا شخصی وحشی یا اجنبی اگر شاخ بزرگ یا شاخ بسیار داشته باشد
بز
صفت نخوت و زیاده سری باشد و اگر بز بیند صفت نفاق یا صفت
بهایم و درندگان
جربزه باشد یا شخص منافق یا جربز باقی بهایم و درندگان هر یک
صفاتی باشند مشابه و متقارب این صفات مذکوره و در حالتی که ...
تبدیل یابد و ظاهر نشود در خیال نماید نرم و هموار که تاثیر زراعت و عمارت
وفات
باشد بر طبق موتوا قبل ان تموتوا وفات ...

درین حال بوقوع پیوندد و بموجب من مات فقد قامت
قیامته بسبب موت اختیاری از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی
قیامت صغری که یکی از قیامات انفس است قایم شود و در بدایت
این تبدیل بعضی بهایم که در مصاحبت انسان نزدیکتر اند دیده شود
اسب
مانند اسب و شتر و گوسفند و غیرها اگر اسب بیند صفت طاعت
فرض و سنت و نافله
و نماز باشد نماز فرض را اسب ترکیب و سنت را اشتر و نافله را
خری که بر و سوار شده باشند و خوش رفتار باشند و گاهی سپاهیان
و اهل سلاح و گاهی مصلیان و اهل صلاح بصورت اسب نمایند و گاهی
فیل
صورت دولت و مراد یافتن باشد و اگر فیل بیند صفت خلافت
شتر
و تحمل باشد یا صفت خلافت و اگر شتر بیند صفت اسلام باشد و اگر
جمازه بار دارد صفت قوت اسلام باشد و اگر در قطار است صفت سنت
و جماعت باشد و اگر مست باشد صفت عشق باشد یا صفت شوق یا
سکر یا صفت وجد و وجدان مفقود یا عاشق یا مشتاق یا ...
گوسفند
و اگر گوسفند بیند صفت اسلام باشد یا شخص مومن و اگر ...
بیند که رام شده باشد صفت طاعت و ارادت باشد یا شخص مجذوب سالک

شده باشد اما طیور اگرچه منحصر بیک طیور از اطوار دل باید بیک منزل
از منازل هست چون طیور بهم است وهم عالیه و جنیه در جمیع مقامات
دخل دارد ولیکن درین محل بمناسبت سایر جنس حیوان نوشته شد
مرغ خانگی صرف همت بامور دنیه و فکر معاش [illegible] صرف
همت بشهوات و فکر نکاح عصفور صرف همت بمباحث اغاز
و ادانی و فکر تقویت شهوت کبوتر صرف همت بمباحث افاعی
ارسال رسل یا ذکر دل کلاغ صرف همت بامور دنیا زاغ صرف
همت بامور خسیسه دنیا عکه صرف همت بمال و جاه دنیا بط
صرف همت بغسل جامه و دو غلو [illegible] باز صرف همت بغسل تن باقی
مرغابی صرف همت اند بطهارت نفس از مناهی یا طهارت دل
از ملاهی و فکر شعار مسایلی که طهارت و حدث از لوث کثرات تعلق
داشته باشد ماهی [illegible] است که موحد بمعرفت [illegible] باشد خفاش
صرف همت بتقلیدات قشریه و فکر اعتقادات رسمیه و استبعاد از
حقایق و اهل تحقیق بوم صرف همت بدنیا و استبعاد از اولیا
و اهل علم و فکر خرابی و هلاکت لکلک صرف همت بامور معاش ذکر حالی

خوردن

خوردن هدهد صرف همت بتحصیل معاش بدیه صرف همت
بارسال رسل و رسالت و قرب حضور سلاطین ظاهر یا باطن و اصلاح
ذات البین سار صرف همت بفصاحت و تعلیم و تعلّم علوم [illegible]
طوطی صرف همت بتقریر معارف و تعلیم و تعلّم علوم طریقت و حقیقت
عندلیب صرف همت بکسب حلال و تجارت و ضیافت و اطعام طعام
کوف صرف همت بذکر و سهر و انزوا صعوه صرف همت بامور شاقه
فوق طوق الطاقت صرف همت بحصول مال قلیل [illegible] صرف همت
بطلب دنیا و مال حرام تذرو صرف همت بمال حلال [illegible] صرف
همت بسفار بعیده و حج [illegible] صرف همت بمحافظت خود از
خصمان و تدبیرات خطا بوتیمار صرف همت بتقلید و استبعاد از
توحید بلبل صرف همت بعشق و سماع و موسیقی فاخته صرف
همت بطاعت و تصفیه و ذکر دل موسیچه صرف همت بقناعت
و مداومت و مواظبت بر ذکر و عبادت شترمرغ صرف همت با ذکار
اطوار دل و صفای خاطر باز صرف همت بامور عالیه روحانی
و دعوت قابلان شاهین صرف همت بامور طریقت و ارشاد طالبان

چرخ صرف همت بامور شریعت و تعلیم آن باشد صرف همت بر دعوت
اسلام قوس قزح صرف همت بامور ملکی دال صرف همت بر ریاست و
سرداری قوم جهان صرف همت بسلطنت صوری یا معنوی و دولت
و قناعت طعام صرف همت بریاضت باطور حقیقی از اطوار دل باعراض
جیرانی سیمرغ صرف همت بتجلیات ذاتی و فنا فی الله و رسیدن
بعالم لاهوت بمقام قرب و بزبان عرفان سیمرغ حضرت رب الارباب
و قس علی هذا سایر الطیور و درین مرتبه نفس مطمئنه از نباتات و حیوانات
بعضی دیده شود مانند کلم و شلغم و گزر و چغندر و سیر و پیاز و پنبه
بعضی از هر نباتی که در عرف عام بیخ آن نبات از اغذیه و مطعومات
باشد گاهی که از مطبوخ بیند مناسب نفس مطمئنه باشد و اگر خام بیند
مناسب سایر نفوس مثلا اگر نباتات مهلکه از زهر و ارز بیند اصولا کامل
او فرود عا صورت اقوال و افعالی باشد که از او صادر شود و سبب هلاک
سوء شنی گردد و آن نوع نباتات صورت متمثل صفات نفس اماره باشد
و اگر پیاز بیند صفت استخفاف و اهانت باشد و از نفس لوامه
منبعث شود اگر پیاز و سیر خام بیند صفت خبث باطن و عیب جستن و تهمت
باشد

باشد و این هر دو از صفات نفس لوامه باشد و اگر سیر و پیاز مطبوخ
بیند صفت نهی منکر و منع کردن باشد از اقوال قبیحه و اگر کلم خام بیند
صفت مداهنت با اهل دنیا باشد و اگر مطبوخ بیند صفت نصیحت و
باشد و اگر شلغم خام بیند صفت ضعف و زبونی باشد و اگر مطبوخ
بیند صفت تواضع باشد و اگر گزر خام بیند صفت عناد باشد با حق و
رجولیت و اگر مطبوخ بیند صفت اذعان و ملاطفت باشد با قوت
پشت و گرده و اگر چغندر خام بیند صفت برودت کلام باشد و اگر
مطبوخ بیند صفت ملائمت کلام و این هر چهار یعنی کلم و شلغم و گزر
و چغندر در وقت خامی از صفات نفس ملهمه باشند و در وقت مطبوخی
از صفات نفس مطمئنه و هم درین مرتبه نفس مطمئنه بعضی از معدنیات
دیده شود مانند آهک و گچ و زاج و نمک و نفط و مس و سرب و طلق
و کبریت و زرنیخ و نوشادر و توتیا و غیره آهک خام صفت قساوت
باشد اما سوخته صفت موعظت و مداومت ذکر باشد گچ خام
صفت تعطیل و بی حاصلی باشد اما سوخته و کوفته و بیخته و ساخته صفت
نفی خواطر و ثبات قدم و کسر نفس و صفای باطن باشد زاج صفت

تضرع وخضوع وحسد ولعنت باشد ملکه صفت ادب وآداب وتربیت
وتواضع وخضوع وخشوع ومروت ورفق باشد لطف صفت عشق مجازی
باشد مس صفت استعداد وسلوک مشرب باشد مقید مسلمان مواد وحشت
تزکیه نفس باشد از کدورات رسوم وعادات سر صفت کمالات
ومساهلت باشد اما منفی صفت قبول النصیحت باشد قلب صفت ابتدا وعشق
وتعلق باشد اما شغف باشد صفت قابلیت تربیت باشد ترکیبی صفت ترک
وخلوت باشد اما روح کبریت صفت تصفیه دل باشد صفت سهر
وقیام لیل باشد اما روح زیبق صفت تجلیه سر باشد صفت تجرید
روح وتجرید باشد توتیا صفت صمت وحبس حواس ظاهر باشد اما روح
توتیا صفت نفی خواطر وتفرید باشد صفت مرشد ومعرفت
هر طالبی باشد کیمیا صفت تربیت سالکان وتبدیل اخلاق ذمیمه
باخلاق حمیده باشد بدان هر که اسعدک الله تعالی که ترقی سالک را
طور نفس بطریق تنزل است یعنی نفس اماره که در شهر بدن دار و وطن
شیطان است صفت ناریه بر او غالب است وچون از صفات ناری
تنزل نماید ولوامه شود صفت هوائیه بر او غالب شود وچون از صفات

هوائی

هوائی تنزل نماید وملهمه شود صفت آبیه بر او غالب شود وچون از صفات
مائی تنزل نماید ومطمئنه شود صفت ترابیت بر او غالب شود وتمکین
وبصفت وقار وتواضع وخضوع وخشوع موصوف گردد وچون صفات
شیطانی وسبعی وبهیمی بصفات انسانی مبدل شده ودرین مقام
انسانی اند مردم مؤمن وپرهیزکار ونیکوکار واهل خیر وصلاح وطهارت
وعبادت وکسانی که ارباب النفوس المطمئنه باشند بسیار دیده شود
که چون نفس از اخلاق ذمیمه مزکی گشته قابل خطاب یا ایتها النفس
المطمئنه شود وبامر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مؤثر شده میل
او ستائی کرده وباخلاق حمیده متحلی گشته در سلک قوای روحانی که
فادخلی فی عبادی وادخلی منسلک گردد وچون از صفات خود فانی
وبصفات دل باقی گشت او را دل دانیم ودیگر نفس نخوانیم وچون
این چون از ملک ارضی بملکوت سماوی ترقی نمود ودر باب سموات
بروی مفتوح گشود ومرتبه وادخلی جنتی از اهل جنان گشته
سعادت نجات فائز شود یعنی بدانکه نجات وافلح
نجیح میسر می شود اما اکثر طایفه مرتبه ودرغطان دان عوام اهل

همچنین بزبان بیرد مغرور گردانیده اند که با وجود اخلاق ذمیمه
و اعمال قبیحه بجنت توان رسید که محض سرف و افترا محض است

بیت
مع بردم بروز و شب عمری دراز — تا قصیده تازی دری گردد نثر
تو بدین نزد دی بدین درجات رسی — ورگشتنی پایه بر سر چون رسی

[illegible] تصفیه قلبست باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
یعنی حکمت و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و کرم وجود
و سماحت و احسان و لطف و فتوت و عطا و مروت و وفا و
صدق و شفقت و عفو و مرحمت و تواضع و حلم و حیا و قناعت
و ورع و تقوی و عبادت و طاعت و غیرها چون دل بدین صفات
موصوف گردد و بصیقل ذکر لا اله الا الله زنگ غبار و کدورت
علایق و عوایق از آیینه دل زدوده شود و انواع روح و صفا
و نور و ضیا روی نماید اخلاق حمیده جبلی و اوصاف پسندیده اصلی
در صور معدنیات شریفه و جواهر نفیسه دیده شود مثلا اگر [illegible]
طینت صفت صدق باشد و زر اخلاص در روح و در حقایق توحید
لعل حکمت الهی و محبت حقیقی بجاده حکمت بیونی و محبت ربانی

بلور

بلور حکمت طبیعیست و قوت و خفت زمرد عفت لاجورد ورع
و تقوی فیروزه طاعت و عبادت یاقوت عدالت عقیق
شجاعت کهربا ریاضت آهن و فولاد قوای باطن مقناطیس
محبت و مناسبت الماس حدس و فراست و امعان نظر و غیره
زجاجه رقت قلب و اقتباس نور تجلی و سکر مینا دقت
فهم و صفای ذهن ابزهر توبه و انابت در نضاحت
و بلاغت و معرفت و نصیحت و کرامت لیشب قوت
حوصله و طاقت ریاضت جزع وفا و رسوخ باطن
یشم معرفت یقینی و شرب حقایق عیانی سنباده
استقامت سنگ سرمه مجاهده مرتضا و معتنا ثبوت قدم
در خدمت و طاعت حجر الیهود اختفا و قبول ذلت حجر الخیف
خمول و ترک ریا حجر الادم سهر و ترک لذات حجر الذهب جوع
و ترک شهوات حجر القمر ترک طمع و قطع نظر از خلق سنگ پیرو
قوت ذکر دل سنگ مقناطیس مخالفت نفس و هوا حجر الغیبی ترک
طول امل و ذکر موت حجر الفار قوت ذکر خفی حجر [illegible] جلا دسی

در ریاضت حجرانیت معرفت لفظی و تصرف علی خلق علم
طب و حکمت طبیعی مرد ارشد قناعت و ترک نعم سبابه حیا
و اخفای فضایل و ترک شهوت جاه و خلقوا الله البشر که حصر
اخلاق بر معدنیات و حصر معدنیات بر اخلاق لازم نیست بر سبیل
الکثرت چنین نماید شاید که لعل و یاقوت و عقیق دل یا
دکهربا سر و زجاجه متلونه اطوار دل و نقره مسکوکه رواج
و شهرت و زر وقار و تمکین و خونت والباقی علی هذا القیاس
وهم در طور دل و در اوایل روشنیها نماید در لباس محسوسات
سفلی ناری مانند شمع و چراغ و قندیل و فانوس و مشعل
و آتشهای مغید برافروخته صافی از دود و کدورت و آن آتش
جوع باشد و آتش ریاضت و آتش ذکر و آتش شوق و آتش
عشق و آتش وجد وغیره اما شمع اثر نور شریعت باشد
چراغ اثر نور طریقت یا در لباس محسوسات علوی نوری
مانند شهب ثواقب و ماه و کواکب و چون صفا زیادت شود
نور دل دیده شود برنگ سرخ در غایت صفا بی لباس شمعی و چراغی

الخ

و آتشی و گوهری و آن نور بمقدار حسب قابلیت و استعداد سالک و قوت
و ضعف مزاج و صحت و سقم سالک و دماغ و حضور و تفرقه خاطر در قلت
و کثرت و صغر و عظم متفاوت نماید و چون سالک را بل صفا و نور بیشتر شود
نور طاعات و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور
وضو و نور نماز و نور ذکر و نور روزه و نور حج و نور زکوة و نور تلاوت قرآن
و نور تسبیح و نور تحمید و نور تکبیر و نور تهلیل و نور تمجید و نور سایر عبادات
و نور ارادت و نور انابت و نور زهد و نور توکل و نور رضا و نور صبر
و نور رضا و نور شوق و نور ذوق و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق
و صفات روحانی هر نوری بکیفیتی و خصوصیتی ممتاز از نور دیگر چنانکه
گفته شود و لهذا حق تعالی بیان شریعت انه کالحقایق الا اطوار القلوب
که دلهای نوع انسان متفاوت شد بعضی مرده اند و آن دل کفره است آیه
اموات غیر احیاء از حال ایشان خبر میدهد بلکه اگرچه بظاهر زنده اند
چون دل ایشان مرده است بحقیقت مرده اند چون بحکم حدیث ان
فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح سایر الجسد و اذا فسدت
فسد سایر الجسد الا و هی القلب صلاح تن و مملکت بدن منوط بصلاح

وصفا و تحصیل و پادشاه روح است انسان باید که سعی و اجتهاد در تصفیه
دل نماید و دل را بجهت طعمه ایمان و علم معرفت زنده گرداند و بامداد طبیب
حاذق که مرشد کامل است و او و بیدار شربت ذکر و عبادت و طاعت را بحسن
از مناهی و طاهر از امراض نفاق و خدایع و سایر اخلاق ذمیمه دل را ارام
تا از زمره فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا خلاص حقیقی یافته باشند و از خواب
غفلت و عادت عوام دل را بیدار سازد تا در سلک الذین قال فیهم افلم
فاتوا التنبهوا منسلک نباشند و دیده دل را بکحل الجواهر مکاشفه و مشاهده
مکحل مجاهده ولایت صاحب ما کذب الفؤاد ما رای مکحل گرداند بصفت
لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور موصوف شود انگاه کور
دل از قفص باطن سالک بر صبق و بجوقه از بزکار را المرحل پاو ار بلند که
تواند گفت چنانکه گوش هر کس شنود بجان ثبتک الله علی ذلک
که چون دل از هلاکت کفر و ضلالت رهید و بجهت ایمان و معرفت رسید
و مرض نفاق و شقاق بصحت صلاح و وفاق مبدل شود و از خواب غفلت
بسبب بنور قبل ان تموتوا انتباه یابد و از عماء محبت بنا بصیرت
ارادت اولیا و بی اعتباری حطام دنیا وصول یابد و طینه عزو را از گوش

دل

دل بوعابت او در هر و رعایت او بشارات معنوی بیرون آمده و از تکلم
و ریا مبرا گشته پیوسته بذکر الله مشغول باشد و صفای دل زیاده شود از ظهور
دل بطور سر ترقی نماید و نور سرخ اگرچه منور است منور زرد که اصفی
از نور سرخ است مبدل گردد طور پنجم تخلیه سر است از جهالت
و اعتقادات فاسده و از اختلاط قشریه و خواطر غلوریه و یاد غیر حق و تحلیه
سر بنور معرفت و علوم حقایق منور و مزین کردد و بذکر هویت غیب حق
مشغول گردد که یاد غیر حق از زمین حقیقت خاطر و صفای باطن بکمال رسد
و نور زرد و نور سفید که اصفی از نور زرد است مبدل گردد و از ظهور سر بطور
روح ترقی نماید طور ششم تخلیه روح است از زنا مات جهت العلو جهت
و از تقید بعالم سفلی بطیران در عالم علوی چون نشاء بماز روح بال
برگشاید و تا نهایت ملکوت طیران نماید و از قیود کثرات خلاص یابد
طور هفتم که خفی است حال دمی شود و جمیع انوار متلونه در رنگ سیاه
مضمحل گردد و جمیع تعینات منظره در وحدت عالم جبروت داخل گردد
انگاه طاوس خفی با جنحه شوق و محبت در فضای بی منتهای عالم
جبروت طیران فرماید عرش و ما فیها و تحت اقدام آن کرام بماند

طور هفتم غیب الغیوب است چون طالب حق از طیران عالم جبروت بر جهد
عالم لاهوت رسد فنا یابد و شطا صفت اسمی فانی محض گردد و از تعین جسمانی و روحانی
بکلی منسلخ شود و از قید بشریت خلاص گشته صفت الوهیت پوشد و تعالی شد
باید درین حال باتفاق جمیع رجال از اصحاب مذاهب و ارباب مشارب جدا
و صفا یعنی مسلم و میسر گردد چون باجماع اول ارباب عقل یعنی منهیا و اولیا
و اصحاب النفس یعنی حکما و علما حضرت عقل اول یعنی حضرت علیم حکیم ذاته
لذاته فی ذاته ازلا و ابدا و سرمدا و انا و دهنا لا تأخذه سنة و لا نوم
یعنی من غیر فترة و غفلة قطرات ارواح و اعیان ثابته مظاهر تجلیات
و فتی که بموجب لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل از
بحر احدیت مستغرق و مستهلک شود و چنانکه از جمیع صفات حتی العلم الحیات
منخلع گردد فنا فی الله که نزد محققان اولیا مقام وصال و مشاهده است عبارت
از چنین محویت و چون ازین فنا حقیقی و الفنا صرف بمقام بقا بالله رسد
اول بشرف علم و حیات مشرف گردد بی مثالی و لونی و صورتی و حضرة نور
نورالانوار بی رنگ و بی نهایت باشد و حضرت علی و تعین اول احدیة
انجع الثت و اول حضرت جبروتی و اول تنزلات لاهوتی است چون بمقام بقا

اول علم

درین عالم قدم نهند و خود را بصفات الوهیت متصف بینند اگر من رانظر
مقدر رای حق گوید حق گفته باشد
قطره چون در بحر کل شد خود نماند زیش اسم اعظم خوان ذکر او برا و بحر ملی گران
نص قاطع کلام الله برین معنی شاهد است که حضرت موسی در شجره وادی ایمن
نور تجلی مشاهده نمود و از شجره در آن حین که مظهر تجلی بود ندای انی انا الله
رب العالمین بشنود و این قصه در قران بتکرار مذکور است کما قال حکایة
عن موسی قال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم
منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون فلما اتیها
نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین
چون حضرت موسی نور تجلی از شجره دید و ندای انی انا الله از شجره شنید
یقین شد که شجره مظهر تجلی است و انی انا الله سخن حق تعالی است بنابرین مقدمه
شجره وجود انسانی که اشرف و اکمل از نشات معدنی و نباتی و حیوانی است
اگر مظهر تجلی شود عجب نباشد حدیث قدسی لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی

ببطش و بی یمشی و بی ینطق دلیل صریح است برآنکه بنده بکثرت طاعت
و عبادت و مجاهده و ریاضت مظهر تجلی میشود و قاضی ناصر الدین بیضاوی
در کتاب طوالع در ذیل دلایل عقلی بر ذات و صفات متعالیه سبحانه
میفرماید که و لا اطناب فی ذلک فقلیل الجدوی فان کنه ذاته و صفاته محجوب
عن نظر العقول اللهم ارحمه لانه من العلماء الربانیین المتعمقین المعترفین
بان العقول محجوبة اذا لم یکن مؤیدا بانوار التجلیات الجبروتیة عاجزة عن معرفة
ذاته و صفاته و حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله مؤید این
معنی است که دیده بصیرت مؤمن هرگاه که بنور منور حضرت الله منور گردد
بر مغیبات مطلع تواند شد و بلکه صفات متعالیه حضرت حق را مشاهده تواند نمود
فرمود و بعضی جهال که از الفاظ و عبارات مشتبهه چیزی آموخته اند و در طلب شهرت
ظلمه ادهم از دین خود را بدنیا فروخته اند خیالات بی فایده و تعصبات
فاسده در میان امت حضرت رسالت انداخته اند و میان مسلمانان و متعصبان
مشهور ساخته اند چنانکه در حدیث سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر
وجه تشبیه رؤیت حسی داشته اند حال آنکه جمیع کاملان نوع انسان که
ارتکاب ریاضات شاقه می نمایند مقصود ایشان که دیده دل را منور گردانند

وانمود

و مشهود و منور سازند تا از تجلی بهره توانند یافت اگر دیده حسی مشاهده جمال
حضرت ذوالجلال میسر شدی هر که ذو حس است از مؤمن و کافر توانستی مشاهده
آن جمال نمودن چون همه کس نتوانند مشاهده نور تجلی نمودن محقق شد که
حس و عقل از مشاهده و ادراک آنحضرت قاصرند بلی وقتی که بصر بنور بصیرت
منور و مؤید گردد در حالت صحو کمل اولیا معاینه جمال حضرت لایزالی می نمایند
اما از این نوع تجلی رؤیت حسی لازم نمی آید بشهادت شاهدین عادلین یکی
آنکه اگر در آن وقت دیگری از ارباب حاسه باصره حاضر باشند نمی بینند دوم آنکه
اگر آن صاحب تجلی در آن وقت حاسه باصره ببندد چنانکه گشاده می بیند
بسته هم می بیند بنا بر این معنی معین شد که آن بصیرة است که از روزن بصر
می بیند و بی روزن بصر هم می بیند و آنکه اهل جنت حضرة حق را بینند از آن
جهت است که موجب تجلی آنسرا بر بصیرت باصره ایشان باشند و وجه تشبیه
در حدیث سترون ربکم نزد محققان اولیا تحقیق رؤیت است نه حسیه
رؤیت و حفاظ قشریه که از حقیقت امر خبر ندارند بعضی رؤیت را حسی پندارند
و بعضی محال پندارند و نزد اهل تحقیق هر دو فریق اگرچه در علوم ظاهری
ماهرند در معرفت الهیات قاصرند از بهر آنکه در معرفت اشیا سبب اتفاقی نیست

و علما و رسمی که در معرفت الله خوض مینمایند از رؤیت محروم‌اند و نزد محققان
مکاشفات آن خلاف لفظیست چون رؤیت وقتی معتبر است که ببصیرت
بصر گردد یعنی دیده بصیر شود و دیدن ذات بحت بموجب لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار محال است بنا برین مقدمه آنکه گوید حیوان دیده است
گوید یعنی بچشم خود دیدن که ما کذب الفؤاد ما رای عبارت ازین است در
مراتب آثار و افعال و صفات و ذات مع الصفات و آنکه گوید نمی‌توان
هم راست گوید یعنی ذات بحت را که غیب غیوب صرف و در آن مرتبه
محال محض است حضرت ولایت و منبع هدایت شاه اولیا علی مرتضی
سلام الله علیه میفرماید که رایته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره و رویت
بر معرفت مقدم داشته است تا محقق محقق داند که معرفت کامل موقوف
بر مقدمه رؤیت است و این طور معرفت مخصوص مجذوب سالک است
و حضرت خاتم انبیا و آدم اولیا سلام الله علیهما هر دو مجذوب سالک‌اند
اما طور سالک مجذوب برعکس است یعنی اول عبادت است آنگاه معرفت
آنگاه رؤیت علی کل حال ارباب کمال مظاهر تجلیات جمال و جلال‌اند
سرادقات جلال باشند و ایشان اکابر انبیا و کمل اولیا‌اند علیهم السلام

و درین زمانه

و درین زمانه که زمان ظهور ولایت است اکثر اهل اسلام از علما و عوام معتقد
اولیا الله‌اند و مکاشفات و مشاهدات و تجلیات ذات و صفات و باقی
کمالات این طایفه را هرگاه که شمه‌ای از کرامات و مکاشفات دیده باشند
مسلّم می‌دارند و هم جمهور خواص و عوام بران معروف است که بصحبت یکی
از اولیا برسند و از احوال و مقامات این طایفه محظوظ شوند چون اکثر اهل
زمانه طالب اهل الله‌اند و معتقد و مستعد و مایل‌اند بدلایل بسیار بر جواز
تجلیات حاجت نباشد مراتب تجلیات را معین و مبین باید ساخت
تا سالکان راه و مقربان درگاه در میدان معارف حقایق تجلیات
توانند تاخت جعلنا الله و ایاکم الله حقایق الاشیا کما هی اگرچه تجلیات
لا یتناهی است از روی کلیت چهار نوع است آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی تجلیات آثاری آنست که بصور جسمانیات متمثل نماید از بسایط
و مرکبات و علویات و سفلیات از محدد الافلاک تا مرکز خاک
هر صورت که حضرت حق را بینند و در عین رؤیت دانند که حضرت حق است
تا فنا باید از تجلیات آثاری باشد و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری
یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اکمل است و تجلیات افعالی آنست

که بعضی از صفات مانند خالقیت و رازقیت یعنی از صفات ثبوتیه
هر صفت که متجلی شود و غیر جهت صفت ذاتی اثر التجلیات افعالیه دانند
و تجلیات صفاتی است که بصفات ذاتی یعنی حی و علیم و سمیع و
بصیر و قدیر و مرید و متکلم متجلی شود و تجلی ذاتی است که بعد تجلی فنا
یابد و تجلیات بحسب اوقات صاحب تجلی متفاوت است اگر حضرت حق
بیند تجلی است اما اگر مظهر حق شود یعنی خود را که حضرت حق است اکمل
و اعلی است و در جمیع مراتب تجلیات آثاری و افعالیه و صفاتی و ذاتیه
حضرت حق را دیدن یا مظهر حق شدن جائز است اگر حضرت حق
از خود دور میدانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید بخوان و اشیا را از آن
حضرت دور میدانی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن بدان

بدانکه ثبات وجود جمله ذرات
هویدا بین جمال حضرت ذات

الا انه بکل شیء محیط و فی مشاهده فرماید که جمیع حجب ارتفاع
نماید بدان کنفت ... که حجاب بر دو نوع است ظلمانیه و نورانیه
حجاب ظلمانیه از خبیثه است مانند اخلاق ذمیمه و اعمال قبیحه و اختلاط با خلق
و علایق و عوایق و اشغال صوری و غیرها و حجاب نورانیه از ... یعنی انوار

حجاب

حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کمال المحقق

جمالک فی کل الحقایق سایر — ولیس له الا جلالک ساتر
بزیر پرده هر ذره پنهان — جمال جانفزای روی جانان
چو برخیزد ترا این پرده از پیش — نماند نیز حکم مذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانه — چه مسجد چه کنشت چه دیرخانه

اگر واحد از واحد در تعینات عالم اجسام متجلی شود آن همه تجلی آثار است
اما مرتبه اعلی در مراتب تجلیات آثاری است که جمیع صور عالم اجسام و
عدد مظهر واحد حضرت حق بیند انگاه تجلیات افعالیه روی نماید و آن
بر انواع است وقتی هر صفتی مانند وهاب یا خلاق یا رزاق منفرداً تجلی
فرماید و وقتی صفات متعدده معاً تجلی فرمایند و وقتی صاحب تجلی مظهر
صفتی از صفات افعالی شود و آن فعل از او صادر شود یعنی اشیا پیدا فرمایند
و اشیا را رزق رساند و بمیراند و زنده گرداند و وقتی مظهر صفات متعدده
شود یعنی هم خالقیت و هم رازقیت و هم قاهریت و هم غافریت و غیرها
و اکثر اوقات تجلیات افعالی متمثل با نوار متلونه نماید و در جمیع الوان
تجلی میفرماید یعنی سبز و کبود و سرخ و زرد و سفید و آمیخته بدان ...

انقه مراتب الانوار والتجلیات که میان انوار متلونه و تجلیات
متفقه عموم و خصوص من وجه است یعنی لازم نیست که تجلی البته در لباس
نوری ملون باشد تجلی نوری می باشد و تجلی صوری می باشد و تجلی ذوقی
می باشد و تجلی معنوی می باشد و لازم نیست که هر نوری نور تجلی باشد ای
عالمهای نور که دیده شود و آن تجلی نباشد نور طاعت باشد یا نور خلقی
او نوری که از دو چیز است چنانکه گذشت یا فنا یا علم تجلیات در حین تجلی یکی
ازین دو علامت در هر نشأه که یابی بدانکه تجلی است اما در مرتبه خود آثار
مرتبه دارد و افعالی مرتبه و صفاتی مرتبه و ذاتی مرتبه هر که صاحب جلوی است
باید که مقام شناس شود وما منا الا له مقام معلوم الغیب العین
خود سازد تا از خطا و خلل و سهو و زلل محفوظ گردد اما مرتبه اعلی از ارباب
تجلیات افعالی آنست که جمیع صفات متلونه ذات تعالی در لباس انوار
متلونه دریاها یا عالمهای بزرگ نماید و دران دریاها یا عالمها سنین و قرنها
سالهای بسیار سیاحت سیاحت نماید آنگاه تجلیات صفاتی روی نماید
و آن بر انواع است حقی و علیمی و سمیعی و بصیری و قدیری و مریدی
و متکلمی وقتی هر صفتی ازین صفات منفرد تجلی فرماید و وقتی جمیع صفات ازینه

بواحده

بواحده تجلی فرماید و وقتی در لباس نور سیاه تجلی فرماید و جمیع
تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی و کثرات جسمانی و روحانی در وحدت محو گشته
محاط و حضرت بر همه محیط مشاهده افتد و آنرا عالم جبروت و اعیان ثابته
و واحدیه و جمع الجمع خوانیم و وقتی بر صرافت خود تجلی فرماید یعنی نوری ملک
بی نهایت بی کثرت تعینات مگر تعین علمی و بس یعنی صاحب تجلی خود را
بیند که حضرت حق است و هیچ تعینی و رنگی و نهایتی ندارد و غیر او نیست
و همه اوست و حضرت کل و حق مطلق است و دران وحدت لبثیین اللاهوت
سالها بسیار بلکه ادوار و اکوار بماند و آن مرتبه اعلی باشد در مراتب
جبروتی و تجلیات صفاتی و آنرا احدیت الجمع و ذات مع الصفات خوانیم
آنگاه تجلی ذاتی روی نماید و آن عبارت از فنای صرف است یعنی صاحب
تجلی چنان محو و مضمحل و متلاشی شود که از وی هیچ باقی نماند و هیچ شعور
نداشته باشد که اگر شعور بود عالم باشد چون عالمیت مقتضی معلومیت است
هرگاه که عالم باشد اثنینیت باقی باشد و وحدت صرف و وجود مطلق
نباشد بنابرین مقدمه معلوم می شود که ذات بحت را دیدن محال است
از بهر آنکه ذات بحت در خارج وجود ندارد و امریست اعتباری و وجود

دهنی چون حضرت حق معرا از صفات کمال در خارج محال است وذات
حضرت حق همیشه فی الواقع متصف بصفات کمال است چون ذات
بحت فی الواقع موجود نیست هر آینه که دیدن او محال باشد بنابرین
معنی فناء صرف را تجلی ذاتی میگویند چون اثر ذات بحت است
که صاحب تجلی را فانی صرف و محو محض میکرد اند بدان الا ان الله
بجمیع مراتب الفنا که فناء لا یتناهی است از بهر آنکه تجلیات لا یتناهی است
و هر یک از تجلیات مقتضی فنا است بنابرین مقدمه فنا لا یتناهی باشد
اما از روی کلیت فنا دو نوع است جزوی و کلی فنای جزوی نیست
که تعین و تشخص صاحب تجلی فانی شود و فناء کلی آنست که جمیع تعینات
از علویات و سفلیات و ملکیات و ملکوتیات و جبروتیات را شعله انوار
بچون ذات باشند ذرات فانی گردد و هر یکی ازین فناها باز منقسم بدو
قسم است دفعی و تدریجی اما فناء جزوی تدریجی چنان باشد که بعضی
از اعضای صاحب تجلی محو میشود تا همه اعضا و اجزا و حواس و قوا
محو میگردد و این طور مقتضای طور صحو باشد اما فنای جزوی دفعی
چنان باشد که تعین صاحب تجلی بغتة محو محض و فانی صرف گردد

و این طور

و این طور محو مقتضای دور سکر باشد اما فناء کلی تدریجی چنان باشد
که اول هوا لید محو گردد آنگاه عناصر آنگاه افلاک آنگاه ملکوت
آنگاه جبروت آنگاه صاحب تجلی و این طور فنا مقتضای تجلیات
جمالی باشد اما فناء کلی دفعی چنان باشد که جمیع تنزلات و تعینات
غیبا و شهادة با صاحب تجلی دفعة محو گردد و این طور فناء
مقتضای تجلیات جلالی باشد و اعلی مرتبه فنا فناء فی الله است
یعنی حضرت حق با جمیع صفات بروی تجلی فرماید و صاحب تجلی
در حضرت کل فانی گردد بدان دوام فناء که فی الله که [illegible] بقاء
لا یتناهی است چنانکه فنا لا یتناهی بود و چون بقا در مقابله فنا است
جزوی و کلی و تدریجی و دفعی باشد و بهر یک از تجلیات اسما
و صفات واحدا واحدا بقای یابند اما بقاء بالله از جمیع
بقاها اعلی است و آن چنان باشد که حضرت الله متصف بجمیع
صفات تجلی فرماید و بنده را فانی گرداند اگر بنده هم در ان
عالم از آن فنا باز آید و خود را حضرت کل و لا
یتناهی و متصف بجمیع صفات آثاری و افعالی و صفاتی بیند

وعلم وی بجمیع اشیا محیط باشد وهمه اشیا وی را عبادت کنند
وتسبیح وتهلیل گویند وچون خواهد همه را معدوم سازد و ایجاد
فرماید وتعالی لما یرید باشد این مقام بقاء بالله باشد از بهر تنبیه
واقعه از واقعات کمل اولیاء زمان نوشته شود تا فنا وبقا
والاتصاف بصفات الوهیت بحکم تخلقوا باخلاق الله معلوم گردد
دیدم عالمی بی نهایت از نور سبز هزار هزار دور اعظم در آن
عالم سیران نمودم وبهر یک دور هشتصد هزار بار متجلی شدم
وبهر یک تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت
از نور کبود هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم
وبهر دوری حضرت حق بهمین رنگ هشتصد هزار نوبت
تجلی فرمود وبهر یک تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم
بعالمی بی نهایت از نور سرخ هزار هزار دور اعظم در آن
عالم سیران نمودم وبهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت
تجلی فرمود وبهر یک تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم
بعالمی بی نهایت از نور زرد هزار هزار دور اعظم در آن عالم

سیران

سیران نمودم وبهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود
وبهر یک تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت
از نور سفید هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم
وبهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود وبهر یک تجلی
فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت از نور سیاه
هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم وبهر دوری حضرت
حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود وبهر یک تجلی فنائی وبقائی یافتم
آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت وبی رنگ فانی شدم هزار
هزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقا یافتم هم در واقعه چنان
میدانم که حضور کرده ام رسیدم بمقامی بغایت لطیف بر خود سیر
دیدم این واقعه را عرض کردم فرمود که اطوار سبعه که میگفتیم
این بود که مشاهده نمودی آنگاه خود را بالای عرشش دیدم
از حدود عدد بیرون سیران نمودم وتجلی وفنا وبقا لا الی نهایت شد
آنگاه حضرت حق را دیدم بصفت نور سرخ وفانی شدم هزار
هزار سال آن جهان فانی بودم آنگاه بقاء بالله یافتم دیدم که حضرت

حقم بی‌تعیّن کثیف و علم من محیط است بهمهٔ ذرات کاینات
تا حدّی که همه وحوش و طیور هر کار و هر جا که میرفتند بر من معلوم
بود که کجا میروند و چه نیت دارند آنگاه جمیع تعیّنات بنیست شده
و من لم یزل و لایزال بودم لمن الملک می‌گفتم و در علم من چنین بود
که تا بوده‌ام چنین بوده‌ام و تا باشد چنین خواهم بود آنگاه حضور
کردم واقعه دیدم فضائی لغایت خوش سیران نمودم رسیدم
باسمان اول آنجا عجایب و غرایب بسیار دیدم از آنجا سیران
نمودم باسمان دوم ملائکه را دیدم که غلغله در میان ایشان افتاده
بود و شادی می‌کردند و هر آسمانی که میرسیدم هم برین منوال
تا عرش از آنجا بی‌نهایت طیران نمودم ولی نهایت فنا و بقا
یافتم آنگاه حضرت حق را دیدم در صورت بیرخود فنا یافتم
هزار هزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقاء بالله یافتم خود حضرت
حق بودم و همه عالم را وجود خود دیدم هر کس را میخواستم می‌کشتم
و هر کس را میخواستم زنده میکردانیدم و به همه رزق میرسانیدم و بجمیع
صفات حق متصف بودم آنگاه دیدم که همه عالم شراب شده همه را
آشامیدم



آشامیدم چون یک دور اعظم گذشت باز همه را آفریدم باز شراب شد
همه را آشامیدم هزار هزار نوبت چنین واقع شد که همه را می‌آشامیدم
و چون یک دور اعظم میگذشت باز همه را می‌آفریدم و در علم من چنین
بود که تا بوده‌ام چنین بوده‌ام و تا خواهد بود چنین خواهم بود واقعه
دیدم که دریاها پیدا شد از نور لون لون در هر یک از این دریاها
هزار هزار دور اعظم سباحت و غوص نمودم و هر دوری هزار هزار
بار حضرت حق تجلی فرمود و هر یک تجلی فنائی و بقائی یافتم هزار هزار
دور اعظم فانی بودم آنگاه باقی شدم این غزل می‌شنیدم که
ای اهل درد جوشی وی عقل خرد نوشی   گر دست می‌فروشی نوشیده‌ام نوشی
هزار هزار دور اعظم برین غزل وجد میکردم آنگاه در دریائی دیگر
در می‌آمدم و سباحت و غوص میکردم و تجلی و فنا و بقا بران منوال واقع
می‌شد آنگاه آن دریا را می‌آشامیدم و فانی می‌شدم و باقی می‌شدم
و وجد میکردم بر همین غزل همچنین تا هزار هزار دریا را آشامیدم آنگاه
خود را حضرت حق میدیدم و هر دوری آدمی می‌آفریدم و از نسل او جدا
می‌شد و عالم معمور می‌شد و چندین هزار پیغمبران پیدا می‌ساختم و بهر یک

وحی میکردم و کتابها بر ایشان میفرستادم و چندین هزار ولی می‌آفریدم
و بر ایشان تجلی می‌کردم و با هر یک خصوصیتی داشتم که دیگری را از آن
خبر نبود و همه مرا می‌پرستیدند و سجده می‌کردند و من بجمیع صفات
حق متصف بودم حی و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و مرید و متکلم
بودم هر کرا میخواستم رزق میدادم و آنرا که میخواستم بهشت میفرستادم
و آنرا که میخواستم بدوزخ میفرستادم و آنرا که می‌خواستم جنت می‌ساختم
و هست می‌ساختم و لمن الملک میگفتم هزار هزار دور اعظم بذات خود
قایم بودم و هزار هزار آدم برین منوال که گفته شد آفریدم و در علم من چنین
بود که تا بوده‌ام چنین بوده‌ام و تا خواهم بود چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم
بدان اعزک الله حقایق الفقیر والثنا دلیل که عالمی از نور سبز نور
عبادات قالبی و ذکر زبانی است چون ظاهر سالک با ظاهر جمیع
عالم ملک متصل و متحد است و سالک از قید جزویه خلاص و با طلاق
و کلیت اختصاص یافته هر آینه عالمی می‌بیند از نور سبز و اگر هنوز در قید
جزویه بودی مقدار خانه یا کمتر یا بیشتر نور سبز توانستی دیدن عالمی
و برخلاصی از قید جزویه کثرت نور و فنا و بقا شهود عدول اند و اینکه
هزار هزار

هزار هزار دور اعظم در این عالم سیران نمود و درین مقام آن سیران
در صفت ظاهر است و دور اعظم عبارت از سیصد و شصت هزار سال
شمسی است و این نوع سیران بموجب ان یوما عند ربک کالف
سنة مما تعدون و بمقتضای تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان
مقداره خمسین الف سنة لسنین ربوبیت یا سنین الوهیت
یا سنین سرمدیه می‌تواند بود و یوم فی الحقیقه عبارت از جزویست
از اجزای زمان اگرچه در آفاق از وقت طلوع شمس تا وقت غروب
شمس را یوم می‌گویند در انفس هر نفس یومی است و طلوع و غروبی
دارد و چندین هزار دور اعظم در یکدم در آن عالم سیران متحقق است
اگرچه نسبت بعالم ملک آن اطول زمان میگوییم اما در عوالم لطیفه ملکوتی
و جبروتی و لاهوتی حاجت بتکلف تأویل نیست چون می‌بینیم و میدانیم که فلک
اطلس در مدت بیست و چهار ساعت عالم سفلی هشتاد هزار ساله مسافت
تقریباً قطع می‌کند چون باتفاق ارباب حکمت
از مرکز خاک تا نهم چرخ فلک   که تع ز مجمع شمع ز فرسنگ بود
و این مقدار نصف قطر فلک الافلاک است تمام قطر ضعف این عدد شده

نقع لقوع خفو فرسنگ وآن قطر بقیاس مسافت قطر من حیث الشرع هیت وسه هزار ساله وسیصد وهفتاد وسه ساله وپنج ماه وپانزده روز وثلثین روز یعنی چهار فرسنگ شرعی مسافتست چون قطر این مقدار باشد محیط دایره فلک الافلاک که ثلثه امثال وسبع قطر است قریب هشتاد هزار ساله مسافت باشد ازانجا معلوم می شود که چون فلک اطلس باوجود آنکه از عالم اجسام است از جهت لطافت این مقدار مسافت درآن مقدار مدت قطع میتواند کرد نفس ناطقه که ملکوتی صرف ولطیف محض است دریکساعت بلکه دریک نفس هزاران هزار دور اعظم تواند سیر نمودن سیرانی متحقق من غیر تخیل وتاویل وتجلی عبارتست از جلوه جمال حقیقی در نظر دیده دل وفنا که اثر وعلامت تجلی است عبارتست از محو وجود موهوم زورق دربحر وجود حقیقی مطلق کالقطرة فی الیم اوالذرة فی اشعة النیران الاعظم وبقا عبارتست ازرزدیه اتحاد قطره بدریا وارتفاع ماسوی الله ازپیش دیده دل وخروج ازتقیدات باطله وافکار فاسده که نقوش اغیار برصفحه ضمیر می نگاشت وسالک مبتدی وجود خود را وسایر موجودات را من کل الوجوه غیر وجود حق می پنداشت

چون احولیت تقلید بکحل الجواهر ریاضت ومجاهده وصحبت توحید ونور مکاشفه ومشاهده بموجب یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات مبدل گشت لقاء حقیقی یافت

خود را دیده بشناخت	چون تو خود را همه بینی همه دانی یقین
یافتی گنج حقیقت که بران بیش مزید	وعالمی بی نهایت ازنور کبود ونور

ملکوت سفلی است وسیران دران عالم ابتدای سیر انست در صفت لطایف وآنکه حضرت حق بهمین رنگ تجلی فرمود وعلامت کمال تزکیه نفس است وعالمی بی نهایت ازنور سرخ نور بدایت ملکوت علویست وتجلی بهمین رنگ علامت کمال تصفیه قلبست وعالمی بی نهایت ازنور زرد ونور وسط ملکوت علویست وتجلی بهمین رنگ علامت کمال تجلیه سرست وعالمی بی نهایت ازنور سفید نور نهایت ملکوت علویست وتجلی بهمین رنگ علامت کمال تحلیه روح است وعالمی بی نهایت ازنور سیاه نور جبروتست وتجلی بهمین رنگ علامت کمال تخلیه حقی است از کثرت ماسوی الله وعالمی بی نهایت بی رنگ نور لاهوتست وچون درین عالم کثرت بلکه اثنینیت محال است جز فنا نیافت وآنکه هم درواقعه واقعه را عرض کرد وکمال ترقیست است الخ هرسبب کمال ارادت دربارهٔ پیر وچون در ملکوت که عقول ونفوس متعلقه است بعالم اجسام سیران

بکمال رسید بالای عرش که لامکانست سیران نمود وآن سیران است در عقل کل ونفس کل که علم الله وجلوه الله است واین سیر سیر فی الله است ونهایت ندارد وازحد وعد بیرونست یعنی سنین سرمدیست تاانجاکه عدد بود سنین ربوبیت یاسنین الهیت بود وچون بی عدد شد سرمدیست وآن عالم لا خلا ولا ملاست لاخلا لوجود ولجلوة العلم فیه ولا ملا لعدم الجسم فیه وآنکه تجلی نوری شد درآن وقت وفنا یافت آن فنا فناء فی الله است بدلیل لقاء باتره که خودرا حضرت حق دید لایتناهی بی تعین مجسم بالوان وعلم وی بجمیع اشیاء کاینات محیط شد وچنان میداند که همیشه چنین بوده است وهمیشه چنین خواهد بود سرمدیت عبارت ازهمین همیشگی است وآنکه گفت

دران حین که من حق مطلق شوم	نماند دوئی جبلکی حق شوم
بود علم من بحر بی ساحلی	که غوصش نداند بجز واصلی
بود علم من علم بی منتها	بناسوت ولاهوت وارض وسما
بود علم من علم بی حد وعد	بذرات عالم ازل تا ابد
بود علم من علم حی علیم	نباشد بجز من خدای عظیم

عبارة ازچنین حالیست وآنکه قصائد دید بغایت جوشش قطع تعلقات

ودفع قیود است چون قطع تعلقات عالم سفلی شد عروج بعالم علوی لازم آمد ازبهر آنکه نفس ناطقه انسانی ازروحانیات کواکب یعنی عقول ونفوس فلکی منزل است چون علایق جسمانی وعوایق نفسانی مرتفع گردد وی باصل خود منجذب شود مانند شعاع آفتاب بجرم آفتاب وآنکه باسمان اول رسیده وعجایب وغرایب بسیار دید ومشاهده روحانیات متمثله ملائکه قراست وهر فلکی همچنین وشادی کردن ملائکه بسبب ترقی سالک است ازعالم سفلی ظلمانی بعالم علوی نورانی ورسیدن بوطن اصلی خود هرآینه چون شخصی ازغربت بوطن خود رسد پدر واقارب وعشایر وی شادی کنند چون افلاک آباء بوالبد غنه اند ازرجوع روح انسان باسمان آن غلغله وشادی متمثل مینماید علمک الله مالم تکن تعلم که سیران تاعرش ملکوتیست وبالای عرش جبروتی همچنانکه قطع تعلقات جسمانی موجب عروج است بافلاک وملکوت علوی قطع تعلقات روحانی سبب ترقی است ازافلاک وسیران بالای عرش در عالم جبروت ووصول بعقل کل ونفس کل که اصل الاصول ارواح علوی وسفلی ووطن حقیقی ایشان ثابته است وآنکه دران عالم بی نهایت سیران وطیران نمود وبی نهایت فنا وبقا

یافت چون عالم جبروت سرحد عالم لاهوت است بی‌نهایتی که عالم لاهوت است
در آن عالم جلوه نمود اما سنین الهیت سنین اصلی آن عالم است
و چون واسطه نسبت میان جبروت و لاهوت بلا متناهی منتهی میگردد
و آنکه حضرت حق را در صورت پیر خود دید و فنا یافت و هزار هزار دور
اعظم فانی بود درین مقام این تجلی اسم الجامع است چون پیر مظهر
جامع است آنگاه بقاء بالله یافت و حضرت حق بود و همه عالم را وجود
خود دید این بقا دلیل واضح است بر آنکه تجلی در صورت صاحب کمال
تجلی اسم الجامع است چون هر بقایی مناسب فنائی مقدم است و هر فنائی
مناسب تجلی مقدم و درین بقا خود را همه عالم دید و بجمیع صفات حق
موصوف و فعال لما یرید و صفت حیات و امانت و خالقیت و رازقیت
داشت هر آینه فنائی که نتیجه تجلی جامع باشد منتج چنین بقائی تواند بود
و آنکه همه عالم شراب شد و همه را آشامید یعنی محبت حق کثرت را بوحدت
منجذب می‌سازد   قطره بدریا شد   مطلق و یکجا شده عبارت
از غلبهٔ وحدت است بر کثرت بسبب کمال محبت و چون یکدور اعظم گذشت
همه را آفرید این معنی عبارت از ظهور کثرت است از ینبوع وحدت

بحر

بحر محیط قدم قید شده در حدود   میباین همین معنی است و آنکه هزار
هزار نوبت چنین واقع شد که همه را می‌آشامید و چون یک دور
اعظم میگذشت باز همه را می‌آفرید هزار هزار دور اعظم درین مقام
از ادوار سنین الهیت است و این معنی شئونات الهی است و آنکه
در علم وی چنین بود که تا بوده است چنین بوده است و تا خواهد بود چنین
خواهد بود یعنی حضرت حق همیشه بجمیع صفات کمال موصوف است و آنچه
مقتضای هر صفتی است از صفات ازلاً و ابداً و سرمداً از آنحضرت صادر
شده و می‌شود و خواهد شد و این حقیقت چون بموجب و علمناه من لدنا
علما بعین الیقین دید و بعلم الیقین دانست حق الیقین شد باید
که یقین داند که علم لدنی عبارت از چنین علمی است که از نتایج تجلیات است
و آنکه دید که دریاها پیدا شد از نور لون لون دریا صورة متمثله توحید است
و دریاها پیدا شدن یعنی حضرت وحدت در جمیع کثرات ساری است والوان
انوار صفای اطوار دل است و آنکه در هر یک یک هزار هزار دور اعظم
سباحت و غوص کرد سباحت صورة مواظبت بر کلمهٔ توحید و غوص
صورت استغراق است در وحدت بسبب نفی خواطر و قمع کثرت و تجلی

نتیجهٔ اعمال مقبوله سالک است و فنا علامت تجلی است و بقا ثمرهٔ فنا است
و غلبهٔ حرارت علامت شوق و آشامیدن دریا علامت فرط محبت و شوق
حضرت فیاض علی الاطلاق و آنکه سماع کلام محققان موجب وجد شد
علامت غلبهٔ عشق است بر دل سالک و آنکه بر همین منوال در هزار هزار دریا
سباحت و غوص کرد و آشامید هزار هزار دریای نور آشامیدن
علامت مشرب عمیق است در توحید عیانی نزد محققان مکاشف مشرب
عمیق عبارت از چنین شربی است و آنکه بعد سباحت و غوص و شرب
کل انوار خود را حضرت حق دید یعنی قطرهٔ بشریت و تقیدی وی در
دریای وحدت اضمحلال یافته باقی یافته است ما این وقت حالات و مقامات
اولیاست و بعد چنین بقائی شئونات الهی است یعنی آنکه هر دوری
آدمی می‌آفرید دارند نسل پیدا می‌ساخت و عالم معمور می‌شد و چندین
پیغمبران پیدا می‌ساخت و بهر یک وحی میکرد و کتابها بر ایشان می‌فرستاد
و چندین هزار ولی می‌آفرید و بر ایشان تجلی میکرد و با هر یک خصوصیتی
داشت که دیگری را از آن خبر نبود یعنی الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق و لا یتجلی فی صورة مرتین و لا فی صورة لاثنین

ای زر



ای ترا با هر دلی کاری دگر   در پس هر پرده بازاری دگر
و آنکه همه او را می‌پرستیدند و سجده میکردند صفت معبودیت و مسجودیت است
و او بجمیع صفات حق متصف بود و حی و علیم و سمیع و بصیر و قدیر
و مرید و متکلم و باقی صفات کمال و آنکه رزق میداد صفت رازقیت است
و آنکه هر کس را میخواست بهشت میفرستاد صفت غفاریت است و آنکه هر کس را
میخواست بدوزخ میفرستاد صفت قهاریت است و آنکه لمن الملک
میگفت صفت کلام و مالکیت و واحدیت است و آنکه بذات خود
قایم بود صفت قیومیت است هر چند که سالک صفات حضرت حق را
بتفصیل تر مشاهده نماید دلیل کمال ولایت و علامت صحت سالک
و بالغ است و آنکه هزار هزار آدم برین منوال آفرید هزار هزار درین
مقام یا لفظ مبالغه است یا آنکه برین مقدار بیش تطلع ندارد از بهر
آنکه شئونات الهی لایتناهی است عدد بر او چون احد نتوانند کشف
تا است چنین باشد و تا بود چنین بود   بدان اوصلک الله الی کمال العرفان
که بنص صریح کلام الله و حدیث صحیح رسول الله و اقاویل انبیا و حکما و
اولیا و علما سخن قیامت بسیار مذکور است و طوایف و امم را درین سخن

اختلاف بسیار است مبنی بر این معنی و جمعی در بیان قیامات که از
متشابهات است اقوام مرتفع کرده‌اند الحمد لله بدان که شیخ الشیوخ
که قیامت بر دو نوع است انفسی و آفاقی و هر یک از این دو نوع چهار
صنف است صغری و وسطی و کبری و عظمی اما قیامت صغرای انفسی
آنست که بحکم موتوا قبل ان تموتوا عبد توفیق الهی توبه از خطاهای
خود بنفس اماره را از لذات و تنعم و شهوات بتیغ موت اختیاری
بمیراند و با عمال صالحه و صفات مطلوبه زنده گرداند و اما قیامت
وسطی آنست که بموجب ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة روح سالک
از عالم ملک و مکاشفات صوری دوری نماید و بعالم ملکوت و مشاهدات
معنوی تقرب فرماید و اما قیامت کبری آنست که بر طبق و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله از عالم
ملکوت و ارواح ظاهره منتقل شود و بر وفق ثم نفخ فیه اخری فاذا هم
قیام ینظرون بعالم جبروت و اعیان ثابته واصل گردد و اما قیامت
عظمی آنست که بمقتضای انا لله و انا الیه راجعون از جمیع کثرات
جسمانی و تعینات روحانی و تصورات اعیانی در گذرد و بعالم لاهوت

قدرت

و وحدت صرف پیوسته فارغ آید و بجلوهٔ حقیق لقا باقی بالله
زنده جاوید گردد و اما قیامت صغری در آفاق آنست که بموجب من
مات فقد قامت قیامته موت طبیعی اضطراری بر فردی از
افراد نوع انسان بسبب انطفای کلی در طالع جزوی طاری گردد
و اما قیامت وسطی آنست که بحکم و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع
و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات در قرانات بسبب طاعون
و وبا یا قتل عام یا قحطی عام مردم بسیار هلاک شوند و اما قیامت
کبری آنست که بر وفق و قال نوح رب لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا بسبب طوفان عظیم یا سیل دیگر بر روی زمین
از نوع بشر هیچکس نماند مگر شرذمهٔ مانند راکبان کشتی نوح
و اما قیامت عظمی آنست که بحکم ان الساعة آتیة لا ریب فیها
و لکن اکثر الناس لا یؤمنون بسبب رتق و فتق کره
ترابی محاط کره مائی شود و بر روی زمین هیچ متنفسی باقی نماند
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام بوقوع
پیوسته حضرت مالک الملک خطاب لمن الملک بعالم رساند و هیچ

متنفسی نباشد که جواب آن خطاب تواند داد حضرت حق تعالی
کبریاؤه خود جواب خود فرماید که لله الواحد القهار این نقد
اسرار بدانکه حضرت قادر مختار حق تواند که بعد خراب عالم و
هلاک بنی آدم و صراط و کتاب و میزان و حساب و رسیدن
اهل سعادت بنعیم و اهل شقاوت بجحیم و خلود هر طایفه در مقام
معلوم با ثواب و عقاب مقسوم باز بساط بسایط و مرکبات
گسترانند یعنی بحکم یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بخارها
منتفق گردانند و عمان و ارود را در تهٔ خاک ریزانند تا فضای
زمین پدید آید و در آن زمین انواع نباتات برویانند و
حیوانات پیدا سازند و از طین لازب آدمی پیدا سازند تا از
معامله رایج گردانند و سرای خلد با نظام و سامان باشد و خوشی
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون عباد الله در بلاد الله
بطاعت و عبادت و کسب معرفت مشغول و سعدا به بهشت موصول
و اشقیا در دوزخ مغلول باشند و از این معنی در دین اسلام
و شریعت سید الانام هیچ قدحی لازم نیاید معموری هر دو سرای

معاد

معاد دلیل کمال قدرت حضرت عزت جل نمایدای عزیز بار
بدانکه حشر اجساد نزد علماء ربانی و حکماء یونانی مجمع علیه است
اما علما بحکم قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی
انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم میدانند که احیاء عظام
رمیم البته بوقوع خواهد رسید و آن منکر را لکافرعنید و لیعذبنه
العذاب شدید و اما حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات

آن در کرهٔ خاک گفته‌اند | هر هیئته و هر نقش که شد محو از آن
در محزن روزگار گردد مخزون | چون باز همین وضع شود وضع فلک
از پرده غیبش آورد حق بیرون | یعنی چون حرکت افلاک دوری است

هرچه او ضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران همان
اوضاع در افلاک بظهور آید از قرانات و ادوار و اکوار و رتق
و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی بهیات مجموعی
آن اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیادة و لا نقصان
بنا برین مقدمات لازم آید که همین روح بعینه بر همین جسم بعینه
در دور اعظم فایض شود و آن عظام رمیم چنانکه اول مرة از ان

روح حیات یافته بود باز از همان روح حیوة یابد مقصود
آنکه احیاء عظام رمیم نزد متشرع و حکیم علی کل حال صحیح ثابت است
اگرچه کیفیات و حیثیات مختلف فیه است و عوام اهل اسلام
بتعمیق در کیفیات آن مکلف نیستند اما مکلفند بدین که اعتقاد
نمایند علی الیقین که حشر جسد چون نص صریح کلام الله است
محل وجود دیگر نیست البته خواهد بود حضرت الله تعالی جمیع
مکاشفان را بکمال عرفان برساناد و جمیع عارفان را مظهر
کشف و عیان گرداناد بحرمت کل اولیائه من الاقطاب
والافراد

بسال هشتصد و هشت و چهارم از هجرت — بروز شنبه چهارم ماه صیام در سلطان
تمام گشت سواد کتاب نور بخش — زمنشآت مدار زمین امام زمان
محمدی که لقب نوربخش دادش حق — که اوست مهدی هادی انس و جان جهان
بدست بنده عاصی محمد شبیبی — که در ارادت آل اوست لوح بیان

بیامرز کردگار خدایا بحق آل علی
که جرم بنده درگاه خویش درگذار

بسم الله الرحمن الرحیم
سزاوار شکر و سپاس حضرت قادر مختار است که نقطه ذات
شریف سید کاینات علامر کز دوایر سموات گردانید و روح مطهر را
در حین تعلق جسم کثیف از حجب ظلمانی اجسام عنصریه و فلکیه برهانید
و بر مراتب نورانی ارواح ملکوتی و اعیان جبروتی که افلاک و ما فیها
قطره ایست در آن دریا گذرانید و بحضرت نور الانوار عالم لاهوت
که منزه است از قیود و تعینات کثیفه و لطیفه بسبب قاب قوسین او ادنی رسانید
صلوات و سلام که از حضرت ملک علام بر حضرت سید الانام فیضان
یافته پیوسته باد الی الخلود والدوام و بعد حمد الهی و صلوات نامتناهی
بر قایل اللهم ارنا الاشیاء کما هی اعلام حضرت سلطنت پناهی میگردد که
بر جمیع اهل اسلام از خواص و عوام بموجب فحوای نص صریح کلام الله و مقتضای
حدیث صحیح رسول الله اما النص سبحان الذی اسری و اما الحدیث لما
عرج بی الی السماء در شأن معراج حضرت مصطفی از روی شریعت غرا
اعتقاد نمودن واجب است برین نهج که نوشته میشود و آن چنان بود
که حضرت حق تعالی شبی حضرت رسالت را از مسجد حرام بمسجد اقصی برد

و در قرآن همین مقدار مذکور است بنا برین معنی باجماع است هر که بردن
حضرت رسالت را از مسجد حرام بمسجد اقصی منکر شود کافر شود آنگاه جبرئیل
مرکبی آورد براق نام با زین و لجام که وجود آن براق و زین و لجام وی
از جواهر نفیسه بود مانند لعل و فیروزه و زمرد و یاقوت و دیگر جواهر هر عضوی
از جوهری چنانکه در اخبار بتعیین و تفصیل وارد است و آن براق اجنحه
داشت مانند طیور حضرت مصطفی خواست که سوار گردد براق رمید جبرئیل
بازآورد و رکاب گرفت و حضرت رسالت را سوار ساخت و معراجی پیدا شد
از زمین تا آسمان و براق بر مدارج آن معراج برفت چون بآسمان اول
رسیدند جبرئیل خزنه را آگاه گردانیدند و در گشادند و در آن آسمان بعضی از
انبیا و ملائکه و غرایب چند مشاهده نمود و از آنجا بهر آسمانی بهمین طریق تا
آسمان هفتم و در مقامی براق ماند و رفرف پیدا شد و در مقامی جبرئیل ماند
و حضرت مصطفی از آنجا ترقی نمود و با حضرت حق تعالی گفت و شنود و باقی
که بتفصیل در اخبار آمده است اهل صورت از فقها و عوام است باید که
آنچه واقع است صورت آنرا بعینه معتقد باشند و در کیفیت آن خوض
ننمایند چون بتعرض کیفیات معراج بتعمیق در تحقیق دقایق حقایق آن

من حیث

من حیث الشرع کسی مکلف نیست و ادراک حقیقت امر شئ مقدور
همه کس نیست و در حقایق خوض نمودن موقوف بر شرایط بسیار است
از آنجمله قابلیت مقام ولایت و صحبت مرشد کامل مکمل که در کشف و شهود
و عیان و تجلی اطوار سبعهٔ قلبیه و معرفت حقایق توحید کامل لنفسه و مکمل
لغیره باشد و ارتکاب مجاهده و ریاضت از جدیت و عزلت و خلوة و صمت
خاصه و ملازمت انابت و مواظبت بر عبادت و اجتناب از معصیت
و متابعت سنن صاحب رسالت و استقامت بر ارادت و محبت و تعطش
بمقام قربت و ذهنی صافی و حدسی وافی و حلمی کافی و صورتی بحسب
قیافت پسندیده و سیرتی مزین باخلاق حمیده است بنا برین معنی خوض
در حقایق بی وجود این شرایط در غایت صعوبت است با وجود شرایط در
دریای توحید خوض توان نمود و حقایق اشیا توان شنود و از مهالک
الحاد بسلامت و سعادت توان گذشت و بزمره محققان کامل و عارفان
واصل توان پیوست و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم بدان وفقک لادراک الحقایق که قول حکمای طبیعی و فقهای
سنی و شیعی هر دو از حقیقت معراج قاصر است قول حکمای طبیعی آنکه

الحاکر دانا اند ملیثا منیشد باوه عقلیه می کویند که اکر جسمی بر افلاک رود خرق
والتیام لازم آید وباو آن قاطعه ثابت است که در افلاک خرق والتیام جایز
نیست بنا برین مقدمه می کویند که رفتن بمعراج چنان بوده است که نفس ناطقه
محمدی بخطوات فکر بر افلاک رفته باشد وهرچه حضرت رسالت فرموده است
از جبرئیل و براق وملائکه وسموات همه را بر استعارات و کنایات حمل
می کنند واین غلط بسبب عمای ایشان است فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی
القلوب التی فی الصدور وچنانکه اکمه هرچند در علوم ماهر باشد در شناختن
حقیقت الوان قاصر باشد اگرچه بزبان سیاه وسفید وسرخ وزرد گویند
ودانند که هرچیز چه رنگ دارد بران نهج که شنوده باشند وباد گرفته اما
بتحقیق نداند که زرد کدام است وسرخ کدام مثلا اگر حکیمی بدم علیسوی چشم
اکمهی بینا سازد ودران لحظه پیش ازانکه وقوف یابد بر الوان متمایزه
رنگ سرخ بوی بنمایند وگویند که رنگ زرد است نتواند معلوم کردن
که آن سخن صحیح است یا سقیم ازانجا معلوم میشود که هرکس بهر عالم که بینا
نیست در شناختن حقیقت آن قاصر است   عقل در کوی عشق نابیناست
عاقلی کار بو علی سیناست   ودر مطلق وجود عوالم جزویه لا یتناهی است

وعوالم

وعوالم کلیه پنج است لاهوت وجبروت وملکوت وملک وناسوت ونزد محققان مکاشف
بعلم الیقین مبرهن وبعین الیقین معاین گشته که افلاک تسعه وعناصر اربعه ومولید
ثلثه که عالم ملک عبارة ازانست بمثابه قطره ایست در دریای ملکوت وملکوت بمثابه
قطره ایست در دریای جبروت کسی که بعالم ملکوت وجبروت نرسیده باشد
وفضای بی منتهای آنرا ندیده باشد بعید است که وقوف چنان کسی بر مراتب
وجود وچه مقدار باشد اکثر مواد فساد وفساد مواد وبزرگترین سببی در مرض الحاد
وقوفی است در مراتب عالیه وجود مطلق که افهام حکمای طبیعی ازان قاصر است
وقول فقهای سنی وشیعی از بهر آن خاطر است که در ارتکاب امور عمیقه دقیقه تحقیق
نمایند که بحسب شریعت برایشان نه فرض است ونه سنت چنانکه می گویند که حضرت
رسالت با جسد کثیف عنصری بمعراج رفت ودر بیداری رفت ودلیل میگویند
که اگر بروح رفته باشد ودر بیداری نرفته باشد میان حضرت رسالت واولیای
امت فرق نباشد وگمان ایشان آنست که درباره حضرت رسالت تفضیل نموده اند
واورا از اولیای امت ممتاز فرموده اند وحال آنکه این نوع افراط که حضرت
رسالت را خواهند که من کل الوجوه از مردم دیگر ممتاز باشد اعتقاد کفره است
وازین سبب برسبیل اعتراض میگفتند یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق از خوارق

این آیه شریفه معلوم میشود که در شان انبیا واولیا اعتقادات مفرطانه
جاهلانه که بسلب بشریت منجر گردد لایق اهل اسلام نیست خیر الامور اوسطها طریقه
اعتدال ووظیفه ارباب کمال است اکنون بدانکه حضرت مصطفی صلی الله
علیه وعلی آله بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی ودر حالت غیبت
رفت که برزخ است میان خواب وبیداری وازین سبب در اول حدیث معراج
گفت بین النایم والیقظان ودر آخر همین حدیث فاستیقظت فرموده چون
نوم وغیبت هردو غیر یقظه اند از نوم اکنون استیقاظ است واز غیبت اکنون
هم استیقاظ است اکنون بشناختن نوم وغیبت وصحو از لوازم است تا مرتبه
هرکدام معین گردد وبرزخیت غیبت مبرهن شود اما نوم عبارت است
که بخارات لطیفه از طعامی که در معده باشد بدماغ متصاعد شود وحواس
ظاهره را در حین تکاسل از اعمال خود درانداسازد وآن حالت را نوم گویند
وهرچه دران حالت دیده شود رویا باشد اما غیبت عبارة ازانست که
از عوالم عالیه فیضی نازل شود والتذاذ آن فیض سبب رکود حواس ظاهره
شده صاحب حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد آن حالت را غیبت گویند
وهرچه دران حالت دیده شود یا مکاشفه یا مشاهده باشد اما صحو عبارة ازانست

که ازعوالم

که ازعوالم عالیه فیض نازل شود وحواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت بعالم
معنی مشغول باشد آن حالت را صحو گویند وهرچه دران حالت دیده شود معاینه
باشد چون نوم عموم دارد رویا که نتیجه اوست مقام ادنی است وچون غیبت
مخصوص انبیا واولیاست مرتبه مکاشفه ومشاهده که نتیجه اوست از مرتبه رویا اعلی است
وچون صحو مخصوص اکابر انبیا وکمل اولیاست مرتبه معاینه که نتیجه اوست من
جمیع الوجوه از مرتبه مکاشفه ومشاهده اعلی است وچون غیبت در رکود حواس
ظاهر مانند نوم است ودر نزول فیض مانند صحو بنابرین مقدمات غیبت من حیث
المرتبه برزخ باشد میان خواب وبیداری وصاحب غیبت بین النایم و
الیقظان باشد اما اگر زعم عوام است که مردم خواب آلود تخیلات کنند وچنان
پندارند که بین النایم والیقظان عبارت ازان است غلط محض است اکنون
مرتبه نوم وغیبت وصحو معلوم شد بدان ایدک الله بروح القدس
که آن معراج حضرت رسالت که عوام شنوده اند در حالت نوم نبود ودر
حالت صحو نبود ودر حالت غیبت بود وبجسد فقط نبود وبروح فقط نبود بروح
مجسد بود وبجسدی لطیف که از تداخل آن جسد در افلاک خرق والتیام لازم
نیاید فی المثل چنانکه در آینه صورت درختی درآید که آن آینه در حجم مقدار

بلکه برگ آن درخت پیش نمایند و در آن آئینه هیچ حرفی و اشتباهی لازم
نیاید میان عکس صورت درخت در آئینه و جسد مثالی حضرت رسالت در
افلاک وجه شبه تجرد و لطافت است از بهر آنکه آئینه و عکس درخت از لطیف است
و عروج حضرت رسالت از مکشوفات در آئینه از جهت صفا و لطافت فی
الجمله مشابهتی باین عالم می توان یافت اما معرفت کاملان عوام مرتبه
بر کشف و شهود نیست و نزد جمیع مکاشفان است که اولیاء الله در زمره اعتبار
از رسل اند بلی شایبه گمان بوده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و علی
آله هزار بار بیشتر بر افلاک رفته است و از افلاک هزار هزار سال بیشتر که گذشته
وقتی در خواب و وقتی در غیبت و وقتی در صحو و وقتی با جسد و وقتی بی جسد
اما بی جسد سیران و طیران در آن عالم الطف و اعلی و اشرف و اقوی از
سیران و طیران است که با جسد باشد اگرچه آن جسد از نور باشد چون جسد
تعینی است و هو تعینات بوحدت اقرب است اما اهل ظاهر که بغیر عالم
محسوس عالمی ندیده اند و طبیعت ایشان بمحسوسات معتاد و مستانس است
چنان گمان برده اند که هر چه محسوس نیست موجود نیست که وجود ذهنی
و این گمان غلط از محض کثافت تولد یافته است اما نزد مکاشفان محقق

وجود لطیف

وجود لطیف از وجود کثیف اقدم و اتم است و در حدیث اول ما خلق الله العقل
قول سید انبیا شاهد این مدعاست اعیان اهل ظاهر مجتهد اند و ایشان
اصحاب ظن و گمان اند و المجتهد یخطی و یصیب اما اقوام عبید اند و اعیان اهل
معنی که کبار انبیا و کمل اولیا اند ارباب کشف و شهود اند و حقیقت اشیا را
می بینند و عبید انند را به معرفت تعبد تو الم اعبد ربا لم اره فرموده سلطان
اولیا علی مرتضی علیه سلام الله و سلام رسول الله سلونی ما شئتم رشحه از دریای
دانش اوست لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا شمه از کمال بینش اوست فرموده
مرشد علم الیقین و عین الیقین نیست بوده مجتهد ظن و تخمین است اثبات
نبوت و رفعت مرتبه حضرت رسالت نزد مجتهدان مبنی بر معجزات است که از
روایات جماعه بوسایط بسیار شنیده اند و نزد مرشدان مبنی بر مقامات است
که خود آنجا رسیده اند و دیده و مکاشفه و مشاهده و معاینه آنرا دیده اند چنانچه
مست بی باده و جام بایزید بسطام قدس الله سره دیده که از بالای عرش سی هزار
سال پریده و هنوز بقدم حضرت رسالت نرسیده و دیگر سلطان شعرا سلطان ربانی
نور الدین جعفر بدخشانی قدس الله سره دیده که از بالای عرش سی هزار
سال آن جهانی که هر روزی هزار سال این جهانی باشد طیران نموده لباس

حضرت رسالت رسید و بار مظهر تجلیات صمدانی خلیل الله تعالی
روح الله روضه دید که از بالای عرش هفتاد هزار سال معنوی پرواز نمود
و ملاقات حضرت رسالت رسید و آنجا در پی پیدا شد و حضرت رسالت پناه
فرمود که دریای در باطن آنحضرت در آمد دریای نور دید و شش سال از آن
دریاها سیاحت فرمود و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود آنگاه
بیرون آمد حضرت رسالت پیشانی وی را بوسید و فرمود که ای فرزند
بیا فنا رسیدی نوبت دیگر از بالای عرش نهصد هزار سال
سیران نمود و از احوال و تجلیات آن مقدار مشاهده فرمود که ما لا
عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و بر مستغرق بحر
نور معنوی علی جوهری قدس الله سره نوبتی از بالای عرش یکصد
هزار سال طیران نمود و آواز فاش نشنود چون بر در خلوه این فقیر
آمد تقریر این واقعه فرمود در لشکر آ وی چنان دیدم که از انتهای
سلوک دانسته است و خاطر جمع ساخته که دیگر احتیاج ریاضت
نخواهد بود گفتم ای شیخ سر قدم قناعت تو از سیران خود ایستاده
نمود بیشتر هیچ مرد که این راه بی پایان است و سیر فی الله بی نهایت

همان شب

همان شب رفت و سیران نمود تا آن مقام و از آن مقام ده هزار
سال گذشت و عجایب و غرایب بسیار دید و از آنجا سیصد هزار
سال دیگر گذشت باز از آنجا سیصد هزار سال دیگر گذشت آنگاه
آمد بر در خلوه این فقیر و نیاز مندی بسیار نمود و گفت از شما
می کشیدند که دیگر سیران می باید کرد من همان جا مانده بودم
این زمان دانستم که بی پیر کار کرده راه دیده سلوک کردن خطاست

پیر باید راه را تنها مرو   وز سر عمیا درین دریا مرو

من لا شیخ له فشیخه الشیطان مجمع علیه جمیع مرشدان است دیگر سیاح
دقایق لامکانی طیار هوای بی نشانی مست شراب حیاوه دانی محمد
حمداً ضاعف الله کل یوم رحیق تجلیاته و ادام برکات مقاماته
و حالاته نوبتی از بالای هشتصد عرش هزار سال طیران فرمود
و فنا فی الله یافت و هشتصد هزار سال باقی بالله بود وحده لا شریک له
له متصف بجمیع صفات کمال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شی علیم لیس کمثله شی و هو السمیع البصیر نوبت دیگر
نهصد هزار سال از بالای عرش طیران فرمود و این نوع سیران

وطیران بسیار میفرمایند باقی حالات و تجلیات وی در بیان
نمی گنجد مناسبت معراج این مقدار گفته شد تا عوام و فقها را
اوهام گمان نزند که معراج حضرة رسالت منحصر بیک نوبت یا
دو نوبت است یا نهایت آن عروج تا عرش بیشتر نیست حال
طایفه همین طایفه شناسند و اجمال احوال اولیا جز نفوس
زاکیه و قلوب صافیه اولیا برشناسند لایحمل عطایاهم الا مطایاهم
و اقوال اکابر انبیا جز کمّل اولیا در نیابند

هم ولی را ولی تواند دید | مصطفی را علی تواند دید
چون ولی را هم ولی دانست دید | زان خدا را جز خدا هرگز ندید

فی الشهود
هرکه فانی نشود باقی بالله خوانده نشود و هرکه بموجب تخلقوا باخلاق الله
متصف بصفات الله نگردد از لقاء الله محروم گردد

اگر مطلق شوی مطلق ببینی | مقید جز مقید بین نباشد

بنابرین معنی مظاهر تجلیات آثار و افعال و صفات و ذات
در هر زمانه منزوله باشند در لباس بشر و قلیل من عبادی الشکور
عبارت از ایشانست

این طایفه اند اهل معنی

بلتهم

باقی همه خویشتن پرستند | فانی ز خود و بدوست باقی
زین طایفه که نیستند و هستند | بالاشباح فرشیون و بالارواح

عرشیون بیان حال آن مردانست اکنون بدان رزقنا الله
نصیبا من هذه الطایفة که صعود و عروج و ترقیات انبیا و اولیا
اگرچه متباینند و غایت آن الهی است اما غایات الهی اولا بر اعیان
ثابته فایض میشود و دران مقام اثر اقتضای اعیان ثابته
خوانند و از اعیان ثابته بر ارواح طیبه و خبیثه فیضان می یابد
و دران مقام اثر سعادت و شقاوت ازلی خوانند و از ارواح
بر اجسام لطیفه فلکیه فیضان می یابد و دران مقام اثر بخت
مادرزاد و طالع مسعود یا منحوس خوانند و از اجسام لطیفه فلکیه
بر اجسام کثیفه عنصریه نازل میگردد و بسبب اعمال حسنه و سیئه
و اخلاق حمیده و ذمیمه میگردد و درین مقام اثر طاعت و معصیت
خوانند ازین مقدمات معلوم میشود که ترقیات انسانی نظر بسبب
قرب نتایج اخلاق مرضیه و اعمال حسنه توان گفت بنا برین
معنی حضرت رسالت فرمود که الصلوة معراج المومن یعنی صلوة منتج

معراج است و معراج نتیجه صلوة است امی لیا کاملان از انبیا
و اولیا که بجمعیت خاطر و صدق و اخلاص کامل و خشوع و خضوع
تمام و توجه بحق بکلی همت و نفی ما سوی الله نمازی بگذارند و از
برکة آن نماز مقبول عروج بر سموات و سیر در جنات لقای الله
و چون بعرض رسند کامل تعبیر شناس سازد موجب فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر چه
چیزی که دیده باشند واحدا واحدا همه را چنان فرماید که هر یک
صورت کدام عمل یا کدام نیت یا کدام خلق است چنانکه باشد
چنان بواقع بی زیاده و نقصان و صاحب واقعه الیقین داند
که آن فعل یا قول یا نیت یا خاطر یا فکر از وصادر شده است و غیر
عالم السر و الخفیات دیگری بران اطلاع نداشته است بنابرین
معنی بی شک داند که آنچه معبر فرمود تحقیق و یقین است و هیچ
اشتباهی در خاطر صاحب واقعه نماند صور مثالی معانی متمثله
برین نهج باید شناخت اما چنین تعبیر تا رحل چراغ هدایت انبیا
و [illegible] اولیا دیگری نتواند نمود از بهر آنکه صورت مثالی

هر شی

هر شی منحصر نیست بران شی بسیار باشد که یک معنی بده صورت
متمثل شود و یک صورت محتمل ده معنی باشد چون حصر صور
مخصوصه بر معانی مخصوصه و حصر معانی مخصوصه بر صور مخصوصه
لازم نیست مجرد فطن و کاشف عارف صاحب تجربه تعبیر نادر
مکاشفات سالکان کما هو حقه تواند فرمود و حکماء طبیعی و منصوبه
لفظی را نرسد در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض
نمودن و اگر رعونت نفس و خودنمائی باعث شود و خوض نماید
رجما بالغیب باشد مگر حضرت سیادت پناه معتقد اهل الله افضل
العلماء المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین میر سید شریف شیرازی
موطنا و مدفنا رحمة الله علیه رحمة واسعة بر سبیل روایت از حکما
و فقها آنچه فرموده است شاید که مبنی بر ملتمس دوستی بوده است
حیف در آن باب خوض نمود و لیکن تحقیق آن نفرمود و اگر
فرمودی رجما بالغیب بودی حال آنکه اخلاص و صفا نیت و انصاف
و دیانت وی مقتضی آن نبود که بغیر علم الیقین در امری شروع
نماید ازین جهت بروایت اکتفا نمود چون بیان معراج خاتم الانبیاء

آدم اولیا یا خاتم اولیا تواند طراز و دیدن و قطرات لتغیر الاحوال لا تکون
علی الانبیاء و الاولیاء علیهم السلام که از مسجد حرام بمسجد اقصی بردن
صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن
در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثه انبیا اند اولیا و علمای
ربانی اند بسیار باشند چنانکه یکی از اولیای امت دیده که دویست و نود و اند
ولی در امت محمدی باشند از زیادت از زمان آنحضرت تا آخر دور در براق
مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است زین و لجام صورت مثالی حضور
خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق
و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بیکبارگی است و نفی ما سوی الله
است در نماز رسیدن براق صورت متمثله خاطری است که نشستن در وقت احرام
آوردن جبرئیل براق را و مدد نمودن در سواری صورت متمثله نفی خاطر
بشریست بعقل خدا شناس خود جبرئیل صورت متمثله علم بالله است رفتن
بر مدارج معراج صورت متمثله ترقی است بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح
و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن باسمان
اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدنست بمقام قلبی گشادن ملائکه

در را

در آسمان را ابتدا بجبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکری که مبتدی بر تفکر
گفته باشد رسیدن بفلک عطارد صورت متمثله ترقی است در اطوار دل
بسبب تفکر در معرفة الله که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارت
بر آنست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقی است در ملکوت
علوی بسبب ذوق و التذاذی که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد
رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقی است در عقل بسبب اجرای حکم
دینی و امر معروف که از وی صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت
مثالی ترقی است بسبب غزائی که با کفار یا بالنفس بکار واقع شده باشد رسیدن
بفلک مشتری صورت مثالی ترقی است بسبب طهارت و تقوی و ورع که ایمان
اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقی است از مقام
روحی بمقام خفی بسیر که مجاهده و ریاضت اختیاری یا اضطراری که باعث
از آنست رسیدن بفلک ثوابت صورت مثالی ترقی است بسیر که ترویج
در دین و ثبوت اقدام نیات بر طریق حسنات و استقامت در محبت
حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقی است تا نهایت
ملکوت بسیر که منفعل باطن و قلوب دل از ما سوی الله باز ماندن براق و در

و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثل این معنی است که در عوالم عالیه ملکوت
و جبروت عطایای قوای روحانی و اطوار جسمانی هر یک از مقام معلوم خود تجاوز
نتوانند نمود و ما منا الا له مقام معلوم بیان آن حال است چنانچه جسد عرفی
از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند لطیفه باشد از ملکوت سفلی قدم
فراتر نتواند نهاد و قلب اگر از اوایل ملکوت علوی [illegible] گذشتن و سر از او[illegible]
ملکوت علوی تجاوز ننمود و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت
نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند نمود و حبیب الغیوب که لطیفه
حقیقیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است [illegible]
ذکر حضرت و شرکت باقی لطایف قوی قبول نظر نماید و از آن مقام اعلی تنزل
نماید و چون طایر وادی حقیقت جهت انسی بالاسمات و واصل بمقام
فنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله اختصاص یابد [illegible]
خاصت لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره
و یده و رجله [illegible] فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق مشرف
گردد [illegible] لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود و بمقام
فنا فی الله جبرئیل که صورت متمثل عقل مظهر علم است [illegible] فرموده لی مع الله

و هر

وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل محرم نیست چون در حین فنا علم
و ادراک و شعور بسایر صفات محو میگردد و اضمحلال حق باید فنا و صرف علم
با نفسه الجمیع باشند و حضرت انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی
میگردد و صفت علمی که جبرئیل مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق صرف
بی نشان است بنا برین مقدمه هر آینه که جبرئیل بجهت مقام محمدی اعتراف
نماید و لو دنوت انملة لاحترقت فرماید و دیگر صعود و هبوط رفرف صورت
متمثل این معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است و بمقتضای
صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران است و گاهی [illegible]
حفظ طبیعت بوده با انس الفت و آنکه فرمود که قدحی شیر آوردند و قدحی شراب
من شیر آشامیدم و بقیه آن بیکی از اصحاب دادم پرسیدند که شیر چه باشد
فرمود که علم پرسیدند که شراب چرا نیاشامیدی فرمود که اگر شراب آشامیدمی
امت من ضال است [illegible] ازین مقدمه محقق گشت که هر چه حضرت رسالت
مشاهده فرموده است همه صور مثالی بوده است اگر عروج حسی بودی شیر هم حسی
بودی و شیر حسی را هرگز کس علم نگوید دیگر آنکه آدم را دید در آسمان اول
از یمین وی اهل نعیم و از شمال وی اهل جحیم این معنی [illegible] واضح است بر آنکه

عروج مثالی است که اگر حسی بودی در آسمان اهل جهنم را مقام نبودی چون
محقق است که مقام اهل جهنم اسفل السافلین است دیگر آنکه یکی از ازواج که
حضرت رسالت شب معراج در خانه وی بود میفرماید که ما فقدت جسد محمد چون
جسد حسی کثیف مفقود نبود علی الیقین آن جسد مثال لطیف بوده که عروج نموده
دیگر آنکه در قرآن کریم حضرت حکیم علیم عروج حسی را معتقد بشر ندانسته است
چنانکه میفرماید در آیه وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون
لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا
كسفا او تاتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء
ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربي هل كنت الا
بشرا رسولا آیات و احادیث و دلایل عقلیه همه شاهدند بر آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بروح با جسد لطیف عروج فرموده است اما جهال اهل ظاهر
بر آن سخن مصر و مفرط اند که جسد کثیف عنصری با افلاک رفته است و هیچ دلیل
عقلی و نقلی و کشفی بر آن پندار کرده اند ندارند دیگر آنکه باتفاق اهل ظاهر عروج
حضرة رسالت همیشه در ترقی بوده و آن معراج مشهور در مکه بوده و چون هجرت
بعد از معراج بوده است قطعا حضرة رسالت در زمان هجرت اتم و اکمل از زمان معراج شده

و در زمان

و در زمان هجرت صحیح روایت است که حضرت رسالت با صاحب خود شب رفتند و روز
در غار مختفی شدند و شب دیگر رفتند تا رسیدند با دو اشتری که کرایه گرفته بودند
بعد از ده روز از مکه بمدینه رسیدند اگر رفتن بر افلاک بجسد کثیف جایز بودی
بایستی که حضرت رسالت در وقت هجرت که از شر کفره حذر نمودن واجب بود در
لحظه از مکه بمدینه رفتی تا هم حذر بودی از اهل مکه و هم اعجاز حجت اهل مدینه
چون محقق است که رفتن آنحضرت از مکه بمدینه بمدت دوازده روز بوده است
هر کس که عقل وی سلامت باشد یقین داند که عروج بر افلاک بیک شب
بلکه بیک ساعت بجسد مثال تواند بود دیگر آنکه اهل حدیث میگویند که حضرت
رسالت را دو معراج بوده است یکی در خواب و یکی در بیداری آنکه در خواب
پیدا است در آن باب اخبار وارد است مثل و هو نایم و گفت بین النایم
والیقظان و در آخر حدیث فاستیقظت و ما فقد جسد محمد اما آنکه میگویند
نوبتی دیگر در بیداری بوده است هیچ حدیثی یا آیتی یا دلیلی ندارند که
بر عروج در حالت بیداری دلالت نماید مگر آنکه از علماء ظاهر بعضی هستند که
سخن ایشان از عوام محض پیدا زند و بعضی تلبیس میگویند در زعم ایشان حجت است
که مصلحت دین اسلام در اینست حال آنکه هیچ مصلحتی در دین اسلام بغیر از راستی

هست و آن قسمی که ایشان صواب تصور نموده اند خطاست و تشویق آن فکر
باطل در دین اسلام در جمیع عوام از حد حصر گذشته است و عوام کالانعام با فسانه
دار جهت مانند قصه حمزه و تاریخ سایر ارباب شجاعت که در ازمنه ماضیه بوده اند
رغبت بیشتر می نمایند اگرچه افترای متصنعان بر انبیا و اولیا بسیار است
افترا اصرح و اقبح از آن افترا نتوان یافتن که گویند مجاوران کهنه بعضهم
بر بالای روضه مطهره حضرت رسالت آتش بدم مجمر می نمایند و میگویند که نور
محمدیست و نمی دانند که نار نور شیطان است نور محمدی نوریست معنوی عظیم
الشان که جز اولیا کسی مشاهده آن نور نتوانند فرمود این سخن از بهر آن
نوشته شد تا معلوم عالمیان گردد که شیادان بی دیانت وقتی که بعضی
تلبیسی بکار برده توانند ساخت از ازمنه ماضیه بطریق اولی که حکایات
کاذبه توانند پرداخت بنابرین مقدمات باید که بر سخن نقلی که مقرون
بدلیل کشفی یا عقلی نباشد اعتماد ننمایند و یقین دانند که بسیار از اراذل
خود را از علما داشته اند و جهال هر زمان ایشان را معتقد رسند اشتهار
و در امور دینی آن جاهلان عالم صورت بنابر اغراض فاسده حکایات
گفته اند و کتب نوشته اند از بهر آنکه حضرت رسالت در سال رحلت سفارش

امت خود را

امت بکتاب الله و عترة فرمود کما قال علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی لا تضلوا بهما فانهما حبلان لا ینقطعان الی یوم القیامة تا حکم آن کلام
و کتابی باشد که متواتر و مجمع علیه و یقینی و قطعی است و حاکم امام و مقتدائی باشد
که موجب الناس معادن کمعادن الذهب والفضة طینت وی بر فضایل
اخلاق مجبول و از رذایل اخلاق معزول باشد و جبلت طاهره وی مقتضی صدق
و دیانت و حقانیت و علو همت بوده و در میان امت بعدل جبلی بساط نعمت
گسترانده و یقینیات بظنیات متفرقه نادان و اختلافات متشتته مذاهب داوران
محفوظ گردانیده و خبر راستی روا ندارد و جز راستان در است محمدی بنگارد
تا چراغ شریعت منیر و بنای دین خلل نپذیرد ∴ فلک چو شمع بمالد آدم که کوشش
که در حب علی و آل او کوشش ∴ ز مشرق تا بمغرب گر امام است
علی و آل او ما را تمام است ∴ من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة حدیث صحیح و برهان صریح است بر آنکه طلب راه نمائی که حقیقت
حبل متین باشند فرض عین است بدولت دوران دنیا و سلطنت گذرنده
بی بقا فریفته شدن کار دونان همتان است ∴ شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بسر چشمه بر سنگی نوشت ∴ درین چشمه چون ما بسی دم زدند

گذشتند تا چشم برهم زنند : گرفتیم عالم بیازو و زور
ولیکن نبردیم با خود بگور : از احوال ملوک و سلاطین گذشته
یاد باید فرمود و اعتبار باید نمود و سرمایهٔ عمر عزیز در مناهی و ملاهی نباید
باخت و مرکب غرور در میدان مشتهیات نفسانی بسیار نباید تاخت
عزیزا بس دو روزه زندگانی : بغفلت بگذران دیگر تو دانی
حضرت کبریا سرور سلاطین آل عبا در معرفت حقایق اشیا رساله
بجهت کمل اولیایه من الاقطاب
والافراد

اقول بروح القدس نفث فی نفسی فان وجود الحق من عدد خمس
اعلم ان العوالم الکلیة خمسة الاول عالم الاهوت وهو عالم الذات
البحت والوجود المطلق والبیاض المطلق وحقیقة الحقایق والاهیة الماهیات
وهویة الغیب والغیب المجهول والاحدیة وتعین التعین والثانی عالم
الجبروت وهو عالم الصفات وجمع الجمع وبرزخ البرازخ والواحدیة والتعین
الاول والعقل الاول والعقل الکلی والنفس الکلیة ومحیط الاعیان الثابتة
والثالث عالم الملکوت وهو عالم الافعال والارواح والربوبیة والغیب
والاخر والباطن والنفوس والعقول من الفلکیة الکلیة العلویة والمنطبعة
الجزئیة السفلیة والرابع عالم الملک وهو عالم الاثار والاجسام والمربوبیة
والشهادة والخلق والظاهر والکثیف والاجرام والحیوانات والخامس
عالم الناسوت وهو عالم الانسان الکامل والجامعة والمظهر والمراة
واخر التنزلات وخاتم الموجودات والعلة الغائیة فتلک العوالم
الخمسة تمام الوجود وهو الحق واما العوالم الجزئیة التفصیلیة لانهایة
لها ولکن لاتخرج عن تلک العوالم الخمسة المحیطة بجمیع العوالم الروحیة

والجسمانية والعلوية والسفلية والعقلية والنفسية والفلكية والعنصرية
والمعدنية والنباتية والحيوانية والانسانية فهذه معنى البيت على
الاجمال وان احتاج الى التفصيل فلنكتب شرحا لهذه الكلمات
مفصلا ان شاء الله اللهم فهم حقيقة التوحيد المنزه عن التقليد
والالحاد بحرمة كل اوليائك من
الاقطاب والافراد

بسم الله الرحمن الرحيم

قدوة المحققين شيخ محيى الدين قدس الله سره خود معروف است که
خاتم ولایت مطلقه که مظهر موعود است جمیع مراتب ولایت یعنی مکاشفات
و اطوار و حقایق بکمال خواهند رسانید باقتضاء زمان و اکابر اولیا
همه برین معنی اتفاق دارند بنا برین مقدمه همه اولیاء گذشته را معذور
می باید داشت اگرچه مقام ولایت دارند اما کمال ولایت موقوف این
زمان بوده اگر شیخ محی الدین در حقایق توحید خایض است اما در کمال
معرفة حقایق توحید قاصر است و در اخفاء محبت آدم اولیا علی مرتضی
علیه الصلوة والسلام معذور چون مملکت شام جای متعصبان است
و شیخ را دشمنان بسیار بودند و قصد قتل وی داشتند در بارهٔ معاویه
و یزید و بنی امیه علیهم اللعنه همان اعتقاد که اهل شام داشتند و ایشان عباره
والقاب که ایشان نام می گرفتند نام گرفت تا از شر ایشان ایمن باشد
در تقیه و دفع مضرت چنین اظهار کردن جایز است و در قتل نفوس انسانی
بی ضرورت جراة نمودن روایت چون وارد است که الادمی بنیان الرب
لعن الله من هدم بنیانه بنا برین معنی بوده که فقراء اهل بیت را [illegible]

مهلت داده‌اند و جزیه بر ایشان نهاده‌اند تا بتدریج با سلام درآمدند اما آنجا
که ضرورت است قتل کفره و اهل بغی گفته است که اگر ایشان را نکشند ایشان
مؤمنان را می‌کشند بنا برین ضرورة قتل ایشان واجب است و این قاعده
محض حکمت است چون نباتات که می‌روید بعضی که نفع دارد و غذا را
می‌شاید آب میدهیم و محافظت می‌کنیم و بعضی که نفع ندارد دفع می‌کنیم
از مزارع تا قوة نباتات نافعه زیاده شود و در حیوانات همچنین حیوانات نافعه را
تربیت میکنیم و حیوانات ضاره را مانند سباع و حشرات موذیه قتل میکنیم
و انسان مرکب القوی است هر انسانی صوری که صفات سباع و حشرات دارد
و ارد نمی‌توان آن صفت بریاضت بیرون بردن بحقیقت واجب القتل است
قبل الوقوع مانند طفلی که حضرت خواجه خضر علیه السلام کشت و بعد الوقوع
بشریعت نیز واجب القتل است و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
الارض و لکن الله ذو فضل علی العالمین در سخنان شیخ محی الدین
قدس الله سره خطا و صواب بسیار است تمیز باید کرده در اعتقاد پاک خود
خلجان پیدا نباید ساخت انشاء الله تعالی بزودی ملاقات صوری میسر
شود و احوال مفصل گفته شود حالا دو حرفی که تنبیه باشد نوشته شد خیر

الحمد

همه را بحیثیت اهل البیت شریعت درست و طریقت درست
و حقیقت درست توفیق دهاد بحرمت کمل اولیائه من الاقطاب
والافراد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل وجود الانسان الکامل مظهر الهویة الغیبیة
و مجمع الصفات و صیر مرآة قلبه بحکمته البالغة الازلیة مجلی
انعکاس اشعة شموس تجلیات الذات و ودع بقدرته فی
ازل الازال کنوز امانة الجامعة فی مخزن سرائر ضمائر الحضرة
الانسانیة و الصلوة علی افضل المرسلین بصفات الکمال
و علی آله و اصحابه و اتباعه ارباب القلوب و الحقایق و الاحوال
اما بعد فقد صدر عن سلطان الاولیاء و برهان الاصفیاء
شمس فلک الولایة بدر سماء الهدایة ینبوع التوحید و التحقیق
الذی هو فی المعارف بحر عمیق امیر المؤمنین و امام المتقین
وصی المصطفی علی المرتضی علیه السلام اشرف ما لاح کوکب الصباح
قمری و ما فاح عنبر من عرف نفسه فقد عرف ربه

اعلم ايها الاخ رفعك الله على معارج مدارج المعارف وفتحت عليك
ان معرفة سرادقات جناب الربوبية ما تحصل الا بعد معرفة النفس
بالعبودية كما اشترط في هذه الكلمة الكلية الجامعة القدسية
فيحتاج الطالب اولا الى معرفة النفس الانسانية ولها من حيث
اللغة والاصطلاح محتملات كثيرة منها اطلاقها على الدم وعلى
النفوس الاربعة المذكورة في القرآن وهي الامارة واللوامة
والملهمة والمطمئنة وعلى النفس الناطقة ويرادفها الروح وعلى الذات
كما قال الله تعالى حكاية عن مناجات نبي من الانبياء تعلم ما في
نفسي ولا اعلم ما في نفسك ولا ريب ان مراد حضرته كرم الله وجهه
ههنا ذات الانسان وهي مجموعة منتخبة من الكائنات بل عالم
صغير بالظاهر وعالم كبير بالباطن وما قال عز من قائل سنريهم آياتنا
في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اشارة الى هذا
وبعض الحكماء وارباب العقول عينوا بالتفاصيل مطابقة اجزاء
وجود آدم باجزاء تعينات العالم كالنفس بالرأس والسيارة باطباق
السموات والعينين بالنيرين وسيلان الدمع بالعين والاذن والانف

بالبحار وطعومها في الحلاوة والمرارة وغيرهما بالطعوم والانفاق بعينها
والعظام بالجبال والشعور بالنبات والمخ بالمعادن والاخلاط بالعناصر
الاربعة ولذا جوزوا خرقها وهذا التكلف في طور العقل لكن العارفون
المحققون المكاشفون من ارباب القلوب والسايرون لحظا يرون
في فضاء جاجات الغيوب ما يحتاجون الى مثل هذا الكلمات في معرفة
جامعية الانسان بل لما هدون بعين العيان ان الانسان مظهر الحق
وجامعيته في عالم الغيب والشهادة مشهودة اما في عالم الشهادة وهي
الملك فاسمها كالقلب الصنوبري بالعنبر لدى بشر واما في عالم الغيب
وهو الملكوت نفسه المصفاة بين الكليين من ارباب الكشف والعرفان
كما مر في اودنيه الملكوت السفلية وقلبه وسره وروحه بل السابقين الملكوت
العلوية وعينه الثابتة من نزاهة فضاء الجبروت وذاته المحيطة بصفاته المهلكة
لها حقا في قلة قاف اللاهوت وارباب المكاشفات والمشاهدات من مظاهر
الصفات والذات يرون في مراتب التجليات ان ذاتهم تحيط بالاشياء
بالارض والسماء حتى يتحققوا بوحدة المظهر والمظهر ويصلوا بالفناء بعد الفناء
ويجدون البقاء ويفوزون بالحقيقة الانسانية انه هو ومن هذا المقام اخبر

من قال انا من اهوى ومن اهوى انا فتحقق عند الكل من الاغنياء والاولياء
ان الانسان جامع جميع الكمالات ومستجمع العوالم الكلية الجزئية
فلهذا يكون له قابلية الوصول الى كل شيء من الانوار بحسب طبقة وا
لظلمات المتراكمة ولان نسبته الصحيحة حاصلة له الى لطايف الملكوت
بالروح والى كثايف الناسوت بالبدن ان ساعدته السعادة الازلية
ووفقته العناية الالهية بقوة الروح القدسية باغذيتها واشربتها وهي
الايمان والطاعة والمعرفة والطهارة في الاخرة والاولى وحفظها من
السموم المهلكة وهي الكفر والمعصية والغفلة والجهالة [illegible] وطلعت
شمس الوجه من مشرق قلبه مشعشعة بالاشعة الربانية ملمعة بلمعات
الانوار الرحمانية وافاضت على مرآة القلب فيض التجلية حتى يحصل
لها استعداد اقتباس انوار التجلي من سرادقات الجلال وقابلية استفاضة
الفيض الاقدس من سبحات الجمال وانعكست على مملكة بدنه هذه الانوار
وغلبت على جوارحه الظاهرة من اعمالها وصارت [illegible] فاولئك
يبدل الله سيئاتهم حسنات وظهرت حقيقة الكلام القدسي لا يزال العبد
يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه وبصره ويده ورجله

فبي يسمع

فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي فاذا حصلت هذه الاحوال للانسان
ولم يبق بينه وبين حبيبه فرق حصلت له المعرفة المشار اليها بعين اليقين
بنفسه وبربه ونوره ولتوضيح معرفة الرب بالنفس مثالين فافهم اذا انعكست
الشمس او انطبعت في المرآة ونظر واحد وشاهد الشمس ضياء وقال رايت
الشمس وعرفتها لا اخفاء ان معرفته معرفة كاملة يقينية بعلم اليقين وعين
اليقين او نقول اذا كان رجل راى قطرة ماء من البحر المحيط وعرفها
وقال رايت البحر وعرفته صدق لان البحر مع القطرة في الماهية المائية
متساويان وهذا متعين اليقين عند المحققين بالذين سرايرهم قد خرق الاكوار
وضمايرهم معدن الانوار وهم بالاشباح فرشيون بالارواح عرشيون
اذا نطقوا نطقوا بالله واذا سمعوا سمعوا من الله واذا ابصروا ابصروا
لقاء الله وهو كانه ورثة لي مع الله ان لا موجود الا الله وجميع ذرات الكائنات
كانت قطرات ذلك البحر الاعظم العميق ومن لم يذق لم يعرف بالتحقيق
ولهذا صار كاين من القران هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو
بكل شيء عليم والا انه بكل شيء محيط شاهدان عادلان على التوحيد
ففي كل شيء له اية تدل على انه واحد ومن هذا كان قول من قال

رزق الله رحیق تجلیاته فی حظایر القدس ما رایت شیئاً الا ورایت الله
فیه و لمح التوحید امال مظهر الکل و سلطان الرسل امام الله حجت
الرشید والارشاد مصابیح شریعته و فتح علینا ابواب الحقیقة و مناهج
طریقته من رانی فقد رای الحق و ما قال سکران رحیق التوحید العارف
المحقق ابو یزید سبحانی ما اعظم شانی اشارة علی استغراقه فی بحر انوار
العیانه و لم ینطق الموحد المشهور حسین بن منصور روح الله روحه
بعوارج السرور بالکلمة التی نطق بها الا بهذا الدستور و ان اوردنا
من اخبار الموحدین و آثار المحققین الکلمات الدالة علی التوحید
لم یطقها مثل هذه العجالة والوقت لا یقتضی الاطناب والله
الملهم الصواب

م

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه والصلوة علی محمد و آله خلفائه اما بعد صاحب الانوار
القلبیه معدن الانوار الغیبیه سیار الملکوت طیار الجبروت قدوة ارباب
المقامات مظهر تجلیات الذات والصفات العارف المکاشف المولی
شیخ حاجی علی ادام الله فناه فی الله و بقاءه بالله پرسید که در حلال و حرام
چون قول علماء اسلام و زعم خواص و عوام متفاوتست طایفه که سلوک طریقه
کمل مرشدان شعار ایشان است چگونه معاش کنند که از حرام و شبهات اجتناب نمایند
و بریا و سمعه مبتلا نشوند بدان ای سالک راه و مقرب درگاه وفقک الله
للسلوک علی الصراط المستقیم والطریق القویم که مذاهب صلحا و اتقیا و اتباع
اولیا و صفیا بحسب امکنه و ازمنه و اقتضاء اوقات و احوال و رعایت حد
اعتدال درین معنی متنوع است اما در جمیع احوال بناء کار این طایفه بر دو
اصل است یکی ظاهر شریعت مصطفوی دوم باطن طریقت مرتضوی
که کشف و الهام و اشارات معنوی عبارت از آنست بنا برین معنی هر که
بغیر فتوی و قول فقهاء اسلام و بغیر اشارت معنوی و کشف و الهام
عمل میکند هوای نفس است که وی را از حد اعتدال بیرون میدارد و در شبهت

وخود نمائی میکنند ای سالک راه آنچه در کتب فقه مذکور است و مسطور
عوام و خواص اسلام میان ز دستور است اَلحَلالُ بَیِّنٌ والحرامُ بَیِّنٌ و ما بینهما
شبهاتٌ حدیث صحیح است حلال را حلال و حرام را حرام و شبهات را
شبهات دانستن طریقهٔ اولیاء و علماست اما حلال را حرام داشتن
رسم اهل ریاست و حرام را حلال داشتن آئین مباحیان و انقیاست
و شبهها را علی العمیا حرام یا حلال پنداشتن شیوهٔ جهلاست هر کدام را
بجای خود باید داشت طریق اعتدال و آئین اهل کمال است که هر چه
جمیع علماء مذاهب اسلام حلال دانسته اند حلال دانند و آنچه را حرام دانسته اند
حرام دانند و آنچه در حرمت و حلیه مختلف فیه است شبهه دانند و بی ضرورت
طعام شبهه نخورد اما چنانکه از حرام اجتناب مینماید در شبهه بمقدار مبالغه
ننماید تا ریا و تعصب لازم نیاید ای سالک راه اکثر جهال میگویند
مال امرا و ملوک و سپاهیان مطلقا حرام است از فرط ریا و خودنمائی می
گویند نظر اهل حق بر حلال است مالک هر که باشد باشد و اجتناب نمودن
از حرام واجب است مصرف هر که باشد باشد زیرا که حلیه و حرمت تعلق بشخص
ندارد و چنانکه زعم جهال است تمیز حلال از حرام ظاهرا لفقه و حدیث و کلام

وباطنا

وباطنا بکشف و شهود و الهام باید نمود یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات
ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین دلیل صریح است
برانکه چه بود صفت و اهل ریا حلال را حرام میداشته اند و این رعونت نفس را
کمال ورع و تقوی می پنداشته اند سالکان باید که نظر بر سخن عوام ندارند
و ما سوی الله را معدوم صرف پندارند تا از مهلکهٔ ریا و سمعه توانند رهید و بکمال
اخلاص که مقام خاص کمل اولیاست توانند رسید قال رسول الله صلی الله
علیه وآله لاهل الریا لیس علی وجوههم نورٌ ولا بهاءٌ ولا فی رزقهم برکةٌ
وهم عند الله انتن من الجیفة ولیس فی النار قومٌ اشد عذاباً من اهل الریا
چون مجمع علیه است که در جهنم مشرک و کافر و ظالم و فاجر باشند و عذاب هیچ یک
از ایشان اشد و اقوی از اهل ریا نباشد از ریا اجتناب نمودن بیشتر از جمیع
صفات ذمیمه و اعمال سیئه بر ذمهٔ اهل همت واجب و لازم باشد ریا
شرکیست پنهانی ریا مار سیاه آستانی ریا حرفهٔ متصنعان است ریا دکان
شیطان است طایفه از اکابر اولیا حذراً من الریا طریق ملامت اختیار
کرده اند مانند شیخ یوسف بن حسین رازی و غیره قدس الله اسرارهم
نوبتی در نشابور تاجری کنیزکی جمیله داشت با کمال عفت و صلاح که آن شیخ ابوعثمان را

خیری فرستاده نظر وی بی اختیار بران جمیله افتاده و تعلق خاطر شده
چون پریشانی خاطر ظاهر شد بعرض شیخ خود ابوحفص حداد قدس الله
سره رسانیده وی فرموده که برو بری و یوسف بن حسین را دریاب ابو
عثمان بری رفت و منزل یوسف طلب نمود از هر که پرسید همه ملامت و لعنت
کردند که چنین صالح با چنان فاسق زندیق چه کار دارد وی را اندیشه در افتاده
بطرف نشابور مراجعت نمود و صورت حال گفت شیخ فرمود که البته بصحبت یوسف
باید رفت چون بار دیگر بری رفت و ملامت خلق التفات ننموده پرسیده پرسیده
بمحله رسید که خرابات بود در میان کوی خرابات خانه وی را یافت
درآمد و سلام گفت یوسف برخاست و ابوعثمان را دریافت و تعظیم و تکریم نمود
و در معارف و حقایق سخن گفت و بیان حالات عالیه و مقامات رفیعه فرمود
و در آن حال پسری صاحب جمال پیش وی نشسته و قرابه نهاده بود چون
یوسف از مقامات عالی خبر داد ابوعثمان پرسید که با وجود این کمال
این چه حالست یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا شده و این محله را
خرابات ساخت و این خانه میراثی منست که نشسته ام و این پسر فرزند صلبی
منست و این قرابه انگور آبست ابوعثمان دید آب بود گفت دانستم که درین

صحبت

صحبت با شرعی نیست اما چرا خود را در مقام تهمت میداری فرمود از بهر آن
تا مردمان مرا زاهد و متدین و امین ندانند و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق نبود
چون ابوعثمان این سخن که بیان حال وی بود بشنود سر در خاک نهاد و بگریست
و دانست که خودنمائی پسندیده نیست و چگونه باید زیست و مقصود از فرستادن
وی بری آن بود که حد اعتدال بداند و خود را از خلق برهاند و زاهدی
نفروشد و در خمول کوشد چنانکه حضرت ولایت سلام الله علیه میفرماید کن
عند الله خیر الناس و عند النفس شر الناس و عند الناس رجلا من الناس
اکابر اولیا در ستر احوال کوشیده اند و عبادات را از نظر خلق پوشیده
اما متصنعان مرائی همیشه در خودنمائی و خوش آمد عوام دین خود را برباد
داده اند و آز را زهد و ورع نام نهاده اند یکی از امرا بیان زمان باغی داشت
میرانی درختان آن باغ را فرو بر کندن و نهال از نو نشانیدن یعنی نهال
آن باغ معلوم نیست که از کجا آورده باشند شاید که حرام باشد با وجود آنکه
پدران آن میرانی که باغ ساخته بودند رئیس دائره سپاهی بوده اند و ظاهر
شرع مرعی میداشته اند و چنین امری که ریای صرف و اسراف محض است
درباره آن بطال بسبب زیادتی اعتقاد جهال اهل جهان گشت اکنون چنین

که اولیا اعمال احوال چگونه پوشیده اند و اهل ریا در تلبیس شیطنت چه مغرور
گشته اند فاعتبروا یا اولی الالباب بدان ای سالک راه که اولیا
دو طایفه اند محبان و محبوبان باز محبوبان دو طایفه اند بعضی در عقل بعضی
مسلوب العقل آنها که مسلوب العقل اند من حیث الشرع مکلف نیستند نظر بر
ایشان انکار نباید کرد و اقتدا بایشان نشاید نمود لا یقتدی بهم و لا ینکر
علیهم اما آنها که در عقل اند اقتدا را شایسته اند اگرچه در تکلیفات مقدار بیا
که محبان داشته باشند ایشان را پروای آن نباشد حدیث اذا احب الله عبدا
لم یضره ذنب درباره ایشان است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از محبوبان است
و از اینجاست که حضرت حق تعالی شانه آنحضرت را بتشریف انا فتحنا لک فتحا
مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر مشرف گردانیده و با وجود چنین
بشارت آنحضرت خود را از قید عبودیت نرهانید تا مقتدای طالبان باشد و باید
برین معنی رسید باید که در ریاضت و مجاهده و طاعت و عبادت مانند طالبان
مقتدی و سالکان مبتدی باشد محبان کان او محبوبا تا برکات وی بمسترشدان
برسد و مشایخ دانا از وی بی برکت و منقطع نگردد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله با وجود حکم ترخانی انا فتحنا در عبادت و ریاضت چندان مبالغه نمود

که تا

که بتشریف طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی مشرف گشت
ریاضت و مجاهدت غالی مجاهدانه کشیدن سیرت مرشدان صاحب برکات است
هر که صاحب برکه و عالی همت باشد که در مجاهدات طریقه محبان سلوک دارد
اگرچه در مشاهدات مقام محبوبان داشته باشد تا برکات مجاهدات وی در سلسله
و اصحاب وی مثمر حالات سنیه و منتج مقامات علیه گردد چنانکه حضرت سیادت
مآب قطب الاقطاب علی الثانی میر سید علی همدانی قدس الله سره میفرماید که هر
ریاضت که جمیع مشایخ کشیده اند این فقیر کشیده اگرچه مشایخ بعضی بظهور نیامده
است که در منع اخلاص بظهور آید همان حضرت میفرماید که نوبتی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله دیدم و در آن وقت فیض عظیم از آنحضرت برین فقیر رسید
معلوم که یا رسول الله ازین فیض باید که باصحاب این فقیر هم برسد فرمود نعم و لکن
انشاء الله از برکه مجاهدات حضرت سیادت و وعده حضرت رسالت باید که
مریدان این سلسله را ترقیات میشود که منتهیان سلاسل دیگر را در عمر دراز نشود
ای سالک راه بدانکه مقربان درگاه در کمال اخلاص و ترک ریاست بسیار
می نمایند و طایفه زاهدان در تقلید اهتمام تمام دارند چنانکه سلطان العارفین
بایزید بسطامی قدس الله سره میفرماید الزاهد همته ما یاکله و العارف همته بالله

بعضی بزرگان بقربان جمیع امور خود بحضرت حق مفوض کرده اند و حضرت
حق ایشانرا محفوظ میدارد و بنابرین معنی شیخ شقیق بلخی قدس الله سره
میفرماید کل ما احببت والبس ما وجدت وارض بما قضی الله علیک چون
چون در مقام تفویض و توکل اند حضرت قادر مختار خلق ایشانرا از هرچه نه
لایق است نگاه میدارد و ما در خیر حافظا و هو ارحم الراحمین نوبتی مرشد حقایق
خواجه اسحاق ختلانی قدس الله سره بیمار زار دلی بزال فرمود هرکس از مریدان
و غیر هم هر نوع غذا که اورده طرفی نزدیک بود از انجا انگوری برداشت و لب
رسانید هنوز در دهان ننهاده زنبوری بر لب آنحضرت زخم زد آن انگور
بر کران طرفت نهاد و پرسیدند که این انگور چه کس اورده قماچی از بازار
بی بها گرفته اورده بود او را نصیحت کردند که چنین چیزی پیش این طایفه
نباید اورد و از ین صورت کرامات واقع شد که همه دلیل محفوظی آنحضرت
بود از حرام و شبهه و از هرچه لایق این طایفه نباشد بنابرین معنی حضرت
مرشد مرشدان شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس الله سره که از اسفراین بود
و در بغداد مدفون است در اوان حینی که اسباب معاش نداشتند هرچه ملوک
و امرا بسبیل تحفه و هدیه فرستادند قبول می نمود و این معنی سنت است چون حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله هدیه پادشاه حبشه قبول فرمود و امام المجتهدین
رحمة الله تحفه خلیفه بغداد قبول نمود و هرکه لایق بود بتصدق فرمود و این طایفه
باید که تحفه و هدایا که از ملوک و امرا برسد قبول نمایند و هرکه صلاح و صواب دانسته
صرف فرمایند تا ریا لازم نیاید و مسکین جایی باید ای سالک راه چون دانستی
که حلال و حرام از بهر عوام بفقه و حدیث و کلام مقرر است و از بهر خواص بکشف و الهام
مقرر است اگر زاهدی بسبب تنهایی و بی مرشدی یا وسوسه شیطان یا خوش آمد
مردمان از حلال اجتناب نماید و گوید آن تقوی است و این تقوی است بداند که صراط
مستقیم را گذاشته است و خوش آمد نفس را و ریح پنداشته است و بسبب آن
افراط بندگان خدا را سرگردان ساخته است و دین خود را در باخته است
من لا شیخ له فشیخه الشیطان محقق میدان و از لوح دل حدیث لا افراط
ولا تفریط فی الاسلام پیوسته مخوان و مخالفت نفس که مخالفت عوام در آن
داخل است بر خود فرض عین شناس و بعلم الیقین و عین الیقین کار کن
نه بظن و قیاس حضرت آدم اولیا علی مرتضی علیه السلام الله و سلامه رسول الله
میفرماید که لیس التربا مشرک و در نص کلام الله صریح است در آیه ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء که مشرک مغفور نگردد زنهار

زنهار از ریا خود را نگاه دار و در اجتناب نمودن از حرام بظاهر شریعت و قول
علمای اسلام راضی باش مگر آنکه از عالم معنی اشارتی برسد که فلان طعام حرام است
اگرچند بظاهر حرمت آن طعام معلوم نباشد از آن اجتناب نزد سالکان ارباب
طریقت فرض باشد اما بر کسی که حرمت آن طعام منکشف نگرده باز زبان مکاشفی
نشنوده بدان کس از تناول آن طعام اجتناب واجب نباشد و آنکس چون حرمت آن
طعام معلوم ندارد و آن طعام بخورد نشاید گفتن که حرام بخورد و لا یکلف الله
نفسا الا وسعها ای سالک راه حکم فقرا دیگر است و حکم اغنیا دیگر
ای بسا طعام که بر اغنیا حرام و بر فقرا حلال باشد مانند صدقات و زکات
و غیرها نزد صلحای علما فتوی بر آنست که اگر مالی مخلوط از حلال و حرام بوارثی
منتقل شود و رد مظالم و تمیز نتوان کرد آن مال بفقرا باید داد و اگر همچنان
که بر آن وارث حرام است بر فقرا نیز حرام بودی بفقرا اعطای آن جایز نبودی
از اینجا معلوم شد که حلیت و حرمت از امور نسبی است و آن مضایقه که با اغنیاست
با فقرا نیست یکی از فواید تجرید و فقر صوری اینست حب الدنیا راس کل خطیئة
و ترک الدنیا راس کل عبادة حدیث صحیح است از محبت دنیا حرص و بخل تولد میشود
بلکه جمیع صفات ذمیمه بواسطه یا بی واسطه از محبت دنیا تولد می نماید بنابرین معنی

ترک دنیا مهلکات صفات ذمیمه و منتج تزکیه نفس و تصفیه قلب و حضور و سرور
خاطر است وقتی که سالک تارک دنیا باشد و در تجرید و تفرید بکمال اجتهاد
نماید در جمیع مهمهم دنیا و عقبی بحضرت علام الغیوب امید میدارم اعتماد
بر فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لو کانت الدنیا دما عبیطا لم
یاکل المؤمن منها الا حلالا که هرچه نوشد حلال نوشد و هرچه پوشد حلال پوشد
الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین و
الطیبون للطیبات نص صریح کلام الله است ان الله ملکا ینادی الا حلال
الی الحلال حدیث صحیح رسول الله است چون سالک متوجه حق باشد و تفویض
امور بحق کرده مرتکب حرامی شرعی نشود حضرت حق جل و علا او را از حرام نگاه میدارد
گر همه عالم بود خون مال مال ‏ ‏ ٭ ‏ ‏ کی خورد مرد خدا الا حلال
چنانکه کرات و مرات تجربه نموده ایم نوبتی معاندی دو گوسفند یکی کشته
و یکی مرده بریان ساخته بصحبت سلطان ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله سره
فرستاد تا بیازماید که وی حرام را از حلال می شناسد یا نی شناسد
و از حرام اجتناب می نماید یا نمی نماید در راه ابو سعید یکی بازی زرد بود
و آن گوسفند مرده بود بربود آن را باک بصحبت آوردند و دانستند که حضرت حق این طایفه را

از هرچه لایق حال ایشان نیست محفوظ میدارد و بنابرین اعتماد که این طایفه
بر حضرت حق مطلق دارند و در همه احوال همه امور خود را بحضرت او
می سپارند و بارها آزموده اند و وثوق کلی نموده اند که حضرت حکیم علیم
دوستان خود را از هرچه نه لایق دوستان باشد محفوظ میدارد مولانا
جلال الدین رومی قدس الله سره که از افراد اولیاست میفرماید

گر بخدا رسیده خون پدر حلال ان — ورنه حرام باشدت شیر حلال مادری

از ارباب ریاضت بعضی هرچه میخورند در حالت مخمصه میخورند تا هرچه
خورند حلال خورده باشند و ارباب جهالت از طعام خوردن فوق
الشبع باک ندارند و دران حین هرچه خورند حرام خورده باشند
سالک باید که طریقه اعتدال در جمیع احوال مرعی دارد و از فوق الکفایه
در معاش اجتناب نماید بموجب اشارت دنیا یک قطره دامن همت
بجیفهٔ دنیا نیالاید و از مشارکت کلاب بموافقت قایل ترکت الدنیا
لخسة شرکائها عار دارد بلکه بحکم الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله جیفه دنیا را بکلاب وا نهد
عقبی را بذباب باز گذارد و در مجلس شهود که مقام محمود عبارت از اوست بود

مستغ

مستغرق جمال بی زوال گشته از جمیع رسوم و عادات
بشری بالکلی منسلخ گردد تا بنور ولایت و قوت کرامت
شراب از دست وی شربت شود انگاه از حرام تمام خلاص
یافته باشد حضرت الله تعالی سالکان راه و طالبان لقای خود
را از لقمه حرام و ربا و سمعه عوام محفوظ داراد بحرمت
کل اولیاء من الاقطاب
والافراد

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس حکیمی را که لطایف ملکوتی را بکثایف ملکی ممزوج
گردانید جهت تکمیل مراتب عرفان و قوای علوی را بر بنای سفلی
ارسال فرمود جهت ترویج اعمال صالحه و اخلاق مرضیه از رسل و ملل
ایمان و صلاة نامیات بر سرور موجودات که مشفی امراض ذمایم
اخلاق است و بر ورثه و آل و اصحاب بزرگوارش که اطباء دارالشفاء
دنیا اند خصوصا بر صاحب وقت که مسمی بالسبحانی است ای عزیز
بدانکه بشهادت با عدالت حضرت خاتم الرسل و مقتدا و هادی طرق

مستقیم و سبل دنیای دنی زندان روحانیان و ارباب دل
قلوب است که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و درین زندان
با وجود سلاسل و اغلال جسم کثیف که بر پای روح لطیف است
بعضی از اجناس و اراذل در صحبت با نزهت حضرة با رفعت سلطان
ما بی روح انسانی افتاده اند و از صحبت ایشان سجن جنان موجب
حسرت و ندامت در عقبی گشته و آنکه حکیم گفت

درین زندان حریف چند با تست — گران باران جدای باید جست

عبارت ازین معنی است حریف ازان سبب گفت که بکثرت مصاحبت
روح مقدس انسانی حرفه و مزاج آن اراذل گرفته بحکم الصحبة
تؤثر ای عزیز بدانکه رذایل زنان هشت است اول بخل و دوم
خشم و سیم آز — چهارم حقد و پنجم شهوت و ناز — ششم کبر
حسد هر هشت یارت — گرین یاران خلل پذیرفت کارت

الحاصل مقدم رذایل است جهت تقدیم او آنکه ضد کرم است و کرم
از صفات اقدس است پس هرچه از صفات الله ابعد و اقصی است در مذمت
تقدیم او واجب و اولی است هر سعیدی که بعنایت ازلی موفق گردد

اوخواهد

و خواهد که تبدیل آن صفت کند یکی از چند معنی میسر گردد یا آنکه در
صحبت کاملی مکمل عنان اختیار از دست نفس اماره بستاند و تمامی
اختیار خود بدان صاحب وقت سپارد و در پیش تصرف او کالمیت
بین یدی الغسال شود و آن کامل باب ولایت خباثت رذالت از وی
بیرون برد و در تبدیل اخلاق این طریق از جمیع طرق اقرب
و اسهل است و بدین نوع در مدت قلیل خیر کثیر حاصل تواند کرد
در تبدیل اخلاق و غیره یا آنکه بنور حکمت و قیافت معلوم کند
که کدام صفت از صفات ذمیمه مصاحب اوست و قوت و ضعف
و غالبیت و مغلوبیت آن صفت چه مقدار است چون نزد
صاحب صفت ذمیمه محقق و مقرر گردد که ذمیمه او کدام است و کیفیت
او چیست در تبدیل آن اجتهاد و سعی بلیغ نماید در بیخ که اگر
بیخ آن صفت بخل باشد در بذل اموال کوشد و صحبت ارباب کرم
غنیمت شمرد تا از برکت صحبت کریم کریم گردد بحکم الصحبة تؤثر
و اگر آن صفت خشم بود در حلم کوشد و کظم غیظ بر خود واجب
گرداند و صحبت مردم حلیم و ملک صفت دارد تا آن صفت از و

دور شود و اگر بعلت حرص مبتلا بود در تجرید کوشد و باصحاب صحبت
و مخالطت کند که دست از دنیا شسته اند و مال دنیا پیش
ایشان عظمی و مقداری ندارد و آیات و احادیثی که دلالت
بر فنا و حقارت دنیا و خباثت و نجاست مال و زینت دنیا
و رعونت کند نصب عین سازد و اگر مرض وی حقد بود نعوذ
بالله من ذلک پیوسته در مصالحت کوشد و اگر جزوی کراهتی از
برادر مؤمن در خاطر خطور کند در اسرع اوقات بی تأمل و
و تراخی بظهور آورد و بسیار باشد که بمجرد تلفظ منفی شود و اگر
منفی نشود و بازی از نفاق که ما و حقد و کینه است خلاصی میسر بود
و بمردم ساده لوح و بلند قد یا میانه قد اختلاط کند و آیت ولا
تجعل فی قلوبنا غلاً للذین آمنوا ورد خود سازد تا از برکه آن
حضرت حق او را ازان مرض محفوظ دارد و آن صفت اگر شهوت
بود معالجت آنست در تقلیل طعام کوشد و با مجرم خلوط نشود
و چشم از دیدن و گوش از شنیدن ملاهی و مناهی و حکایات
مشتهی نگاه دارد و اگر ازین معنی مرتفع و مندفع نشود معالجت

محافظه

اختیار کند و مخصوص حرص سنت مصطفوی گردد و اگر آن
صفت کبر بود در تواضع و مسکنت ید بیضا نماید در مجالس در اقدام
نکو شده و البته جهد کند تا در صف نعال نشیند و اگر میسر نشود در صف
متوسطه و از بن تجاوز نکند و در سلام کفش تقدیم کند و در انقیاد
اطراف و اطلاف درین علو رتبت از قبایح اوصاف دارد و اقتدا
و اقتفا بحضرت بزرگواری کند که انک لعلی خلق عظیم صفت
اوست و از صحبت جبابره و ارباب دنیا اجتناب نماید و تواریخ
آبا و اجداد و مباهات بدان متروک سازد و اگر از علما باشد علوم
خود را مشترک داند میان مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا و میان العلماء ورثة الانبیاء چون معلوم
نیست بتحقیق که او از کدام فریق خواهد بود و یوم تبلی السرائر ای
و از ارباب مال و جاه باشد از آفت فقر بغزل ایمن نبود و بموجب
الدنیا جیفة و طالبها کلاب خود را در سلک ایشان شمرد چون
حضرت نبی مخبر صادق است و اگر خواهد که از مرتبه کلبی خلاص شود
ترک دنیای دنی کند و اقتدا بر اهل الله کند این زن زنده شوی کش دنیا

آنکه بتحقیق او در آن / از اهل ... / ... خواهد شد

کر علی و از طاقش ندهم ملزوم   و اگر از ارباب حسد باشد ایثار
مؤمنان که برادران دین اند بر خود واجب شمرد و یقین داند
که در ازل آزال حضرت ذوالجلال هر فردی از افراد موجودات حق
[illegible] معین و مقدر ساخته و ازان معنی تجاوز ممکن نیست
باتفاق اهل نزد ارباب شریعت بحکم نصوص ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک
علی الله یسیر و کل شیء فعلوه فی الزبر و کل صغیر و کبیر مستطر
و بالقدر خیره و شره و نزد ارباب طریقت بحکم و ما منا الا له مقام
معلوم و قل کل یعمل علی شاکلته و هو علیم کل اناس مشربهم
و نزد ارباب تنجیم و حکمت : نصیبها چنین آمد چه چاره
چه تدبیر است با سیر ستاره   اگرچه الفاظ مختلف است معنی
متناقض نیست : عباراتنا شتی و حسنک واحد اما اخلاق
حمیده چنین است : تواضع بس کرم آنگه قناعت
کم آزاری و بس پرهیز و طاعت : دگر حکمت اگر هستی خردمند
گسل زانها و با اینها بپیوند : چون موفق در تبدیل اخلاق کوشد

و ذمایم

و ذمایم مرتفع گردد اخلاق حمیده ظاهر گردد و رفته رفته یابد
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات پس احتیاج بتعداد و اکتساب
فضایل نباید چون از انعدام مذمومات وجود محمودات لازم
آید و از اکتساب محمودات زهوق مذمومات بروفق جاء الحق
و زهق الباطل حاصل کلام آنکه اگر بطریق مبالغت و فراست چله
در تبدیل اخلاق کوشد در دهور و اعصار کثیره مبدل گردد یا نگردد
و اگر چنانچه حضرت منان مستعان منت نهد و اعانت دهد صاحب
دولتی را بصحبت ولی مرشد رساند اندک فرصتی نگذرد که از جمیع
ذمایم خلاص و بجمیع حمایده اختصاص یابد   کمال از صحبت مردان توان یافت
در از دریا و لعل از کان توان یافت   دلا در صحبت اهل صفا باش
چو صحبت یافتی اهل وفا باش   من یهدی الله فهو المهتد و من
یضلل فلن تجد له ولیاً مرشدا مضمون آیه شریفه آنکه هر که از برای
وی ولی مرشد نیابی یقین میدان که حضرت حق وی را چون ضلالت
نصیب کرده باشد از خوان تقدیر ازل آن معنی متبدل نشود و هیچ تدبیر
چند نای دو دامن دولت صاحب وقتی بدست آر که در شریعت

وطریقت وحقیقت کامل ومکمل باشند علامات آنکه متشرع ودانا باشند
و در علم قیافت وفراست اشکال وصور اعضا وجوارح وی مناسب معنی
بود و در سلسلهٔ مشایخی باشند که مسلّم باشند آن کاملان نزد ارباب
شریعت وطریقت واز پیش شیخ خود مجاز باشد در اخذ بیعت وارشاد
وسلوک وریاضت وارتعبیات وی موافق سنت بود واز خواص سخنان
وصحبت وی معنی ومحبت واز رفیقان ومصاحبان وی سلوک وریاضت
معلوم شود واز معتقدان وی بعضی مکاشفات ومشاهدات واحیای قلب
ووصول یافته باشند وعیان که صوت ذکر قلبی محسوس است ودلیل
صریح بر احوال قلوب وبر کمال پیری که ارباب قلوب بصحبت وی مشرف
شده باشند وباز این معنی دلیل بود بر آنکه صحبت وی منتج است
وباوجود کامل مکمل است چون بسیار از ارباب کمال دیده وشنوده شده
که عقیم بودند واز دامن دولت ایشان صاحب کشف مرشد نخاست بعضی
علامات جزوی جهت شبهه در قلم آمد چون بحقیقت ولی را جز ولی
نتواند شناخت   هم ولی را ولی تواند دید   مصطفی را علی تواند دید
انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه حضرت حق سبحانه وتعالی جمیع طالبان

در زمرهٔ خلفاء لقاء الله را بشرف صحبت یکی از مردان مرد برساناد
تا از اخلاق ذمیمه متبرا وباخلاق حمیده مزین ومحلی شوند ودل آن
وارواح مفتوح وبشراب ذوق تجلیات صاحب ذوق وصبوح
گرداند انه قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من
اتبع الهدی

جواب سوال القاسم المازندرانی

جمیع اشیا دو وجهین واقع است وجهی اطلاق ووجهی تقیید ووجهی کلی ووجهی
جزوی ووجهی هیولانی ووجهی صوری ووجهی نوعی ووجهی شخصی از یک وجه فانیست
واز یک وجه باقی مانند هیولانی وصور کل شیء هالک الا وجهه عبارت از این
معنی است کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام همین معنی است
ما عندکم ینفد وما عند الله باق سخن همین است در هر باب حکایت ضروری
دارم است انه ان شاء الله گفته شود دولت ابد پیوند باد بحرمت کمل الاولیاء
من الاقطاب والافراد

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب مولوی شیخ الاسلام تاج مفارق العلما مقبول قلوب الاولیا قدوة
العارفین مولا حسن ادام الله تعالی برکاته بعد سلام ودعا مخصوص
اعلام میرود که در مسئله وجود مطلق التماس رساله فرموده بودند واین فقیر
مدتی است که منتظر وقت آن می باشد ان شاء الله تعالی چون وقت مقتضی شود ارسال
خواهند شد اما اگر خاطر مبارک در آن فکر باشد باید که دغدغه بخاطر راه ندهد که
وجود مطلق چنان واقع است نزد همه کاملان از اصحاب دانش که حکمای الهی اند
وارباب بینش که پیغمبران وورثهٔ ایشان که اولیا اند بعضی مردم کوتاه نظر
تصور کرده اند که آن مسئله مذهب شیخ المحققین محی الدین است قدس الله سره
وهو جنس نفسانی ووساوس شیطانی مزاحم ایشان میشود که آن مسئله حق شده یا باطل
نزد اهل دانش محقق است که وجود مطلق مشار الیه جمیع موجودات بالاتر از آن
وغیر آن بهیچ مرتبه فی المثل توان گفت که جنس الاجناس خالی است اما آنکه جنس
الاجناس مسلم ایم از بهر آنست که جنس را فصلی می باید که غیر جنس شده ودرین
بهیچ جنس یافت نمی شود تا فصل باشد مانع جنس الاجناس که نفس جز این نیست آنکه
جمیع جنس در تحت بنده هیچ شکی نیست از آن با علی ترقی کنیم انتهای مانند

درتحت صنفند که آن عرب وعجم وغیرهماست وصنفها درتحت نوع انسان
وآن نوع درتحت جنس حیوان وحیوان درتحت جنس جسم نامی وآن درتحت جسم
وآن درتحت وجود مطلق پس لازم می آید که وجود مطلق جمیع یکی شده باشد
اما آن اتحاد مانع مغایرت جنس سافل واجناس متوسط ونوع وصنف وشخص نیست
از حیثیتی اتحاد است واز حیثیت بسیار مغایرت واگر از حیثیات اتحاد باشند واز
حیثیت واحد مغایرت در انسانیت ومغایرة کثرت کائن است مثلا ابوجهل وحضرت
رسالت متحد اند در قریشیت ومکیت وعربیت وانسانیت وحیوانیت وجسمیت
ووجود اما در تشخص غیر یکدیگرند نقل ابوجهل رسول متضاد ومتباین شده بر فرض الم
درخت وغذا یکی هم مشابه نخواهد شد چاره متحدان تصوری عجب کرده اند و
ساخته اند از تقلید وتوحید مخلوط ونفوس خبیثه ایشان اهل بطالت اثر تقلید خود
بر زبان رفته اند ودیگران هم بر زبان می برند وآن مسئله ایشان است که جمیع انبیا
خواهند شد چنانکه از علمای اهل تقلید شنوده اند واز ظاهر قرآن مانند نطوی السما
وغیره استدلال نموده اند واز صوفیای اهل تحقیق شنوده اند که همه یکیست از بن
تقلید وتوحید آن مجموعه ترا روی می نماید که فرقی نباشد میان شیخ وحسین
واین معنی از غایت کوتاه بینی وکدورت باطن ایشان حاصل میشود اما از مکاشفات

اتحاد و وحدت صرف مشاهده نمودن متحقق است و هیچ محذوری که قادح شرع و عقل
باشد لازم نمی آید جمیع احوال و آیات بران نهج که در قرآن و حدیث وارد است و اجماع
مسلمانان است مانند بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و منکر و نکیر و صراط و میزان
و حساب و شفاعت و حسرات و عذاب کفره و ظلمه و فسقه و سعادت و فوز و نجات
و درجات مومنان و صلحا و اتقیا و اولیا نزد محققان مکاشف بی تاویل و تخلف
همه واقع است بعلم الیقین میدانند و بعین الیقین می بینند و این سخن سخنی
عجیب است بی صحبت بسیار بر حقیقت این معانی اطلاع متعذر است نسبت با اجناب
اشارت کفایت باشد رحمه الله تعالی و دیگر فرموده بودند که مشکلات محجوب [illegible] با شرح نوشته
شود شرح نوشتن کتابی می این فقیر را چنان می نماید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم تورات را شرح نویسد و این فقیر را در کتاب محجوب مشکلی نیست اگر قابلی یا مقبلی
بجواهر در حضور استفسار بعضی از رموز نماید اما اگر بعضی از اهل النفس بیان چیزی چند
اعتباری ندارد و حیل الوقت است نه مقتدا [illegible] چون کسی که از اولاد علی شده
و منسوب با امام حسن و امام حسین و هر که طریقه امیر المومنین علی متروک و طریق [illegible]
معاویه و یزید مسلوک دارد امید امور کلی دینی در چنین حال از چنین کس لایق حال
مردم حقانی نیست اگر کسی طالب حق باشد باید که اولیا و اهل الله را طلب دارد

بالهوای

تا بر وی علم الیقین شود که اگر چه شیخ حموی بزرگ است و کتابی بدیع است و ختم
طریقه است اما در ولایت بر ابدال و اولیائی که مرتی و ملازم این فقیر بوده اند بیاید
بعد از آن معرفت سخنی که گویند بی وقوف انه بیانند حضرت الله تعالی اشعار را
که توفیق کرامت فرموده است در ترقی دارا و فوق کل ذی علم علیم شاهد هر که رد
از بهر هر چه آفریده است از آن کس آن چیز خواهد آمد منت خدای را که منسوق منت
منه بودن است منت عاقبت محمود باد بحرمت کمل اولیائه
من الاقطاب و الافراد

م

بسم الله الرحمن الرحیم
شکر و سپاس و ثنای بی قیاس حضرت لاهوت را که بمقتضای حکمت لم یزلی ازلیه
کائنات برگزید و بشرف نبوت و ولایت مشرف گردانید و نبوت تشریعی بر خاتم انبیا
ابی القاسم محمد بن عبدالله بکمال رسانید و ولایت تحقیقی بر خاتم اولیا محمد بن
عبدالله بلباس جامعیت پوشانید و از مهالک جسمانی و عقبات نفسانی در امن همت
محض رهانید و از جمیع مقامات صدیقان و مقربان گذرانید و شراب تجلیات آثاری
و افعالی و صفاتی و ذاتی نوشانید الحمد لله علی نعمائه الظاهرة و الباطنة که هیچ از رقت
و فضایل و کمالات از این مظهر دریغ نداشت در نسبت قریشی و هاشمی و علوی و فاطمی

و حسینی و کاظمی ام در علوم ادبی فرید فضلای زمانم در علوم شرعی وحید مجتهدان
جهانم در علوم ریاضی و حکمی افلاطون اگر بودی از این مظهر استفاده نمودی در علوم
سر نهفته جفریه آدم اولیا علی مرتضی ام در علوم غریبه کیمیا و سیمیا و لیمیا اگر
عارفرازم ابو علی سینا ام در مکاشفات ملکی و مشاهدات ملکوتی و معاینات جبروتی
و تجلیات لاهوتی کامل و مکملم و در اطوار ادوار سبعه لسانی و نفسی و قلبی و سری
و روحی و خفی و غیب الغیوبی واصل و موصلم در معرفت حقایق اشیا و مراتب توحید
بخدا اگر بزیر چرخ کبود — چون منی بود و هست و خواهد بود
ای اهل زمانه مفاخرت نمایید بمجاورت امام الاولیا ای اهل ملک مباهات نمایید بظهور
سلطان آل عبا ای اهل علم از رتبه تقلید بسرچشمه تحقیق رسیدید ای اهل معرفت طالب
عین الیقین شوید ای خواص در صدق و اخلاص کوشید ای عوام لباس تقوی پوشید
چون زمان مقتضی ظهور ولایت است اظهار احوال خود مجملاً واجب و لازم
نمود تا بر عالمیان حجت باشد حضرت هادی علی الاطلاق همگنان را
بمظهر کل و هادی سبل دانا و بینا گرداناد بحرمت کمل اولیائه
من الاقطاب و الافراد

م

رساله کشف الحقایق من تصانیف حضرت قطب العالم و غوث الاعظم
سید محمد نوربخش قدس سره بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی نور بانوار تجلیات ذاته و صفاته قلوب کمل انبیائه
و اولیائه و زین مجالس مکاشفاته و مشاهداته اسرار اصفیائه
و اتقیائه و دفع العارفین من حضیض الناسوت الی اوج اللاهوت
و رفع من نفوسهم نخوة الحشمة و العظمة و سکن فی مواطن ابدان
المحققین انواع انوار الملکوت و دفن فی حرائر سرائرهم کنوز حقائق
الجبروت و الصلوات علی من سراج نبوته حظائر المقامات منورة و علی
نقطة مرکز ولایته افلاک الظواهر مدورة و السلام علی مظاهر اسمائه
و صفاته من الائمة و الآل سلاماً متوالیاً فی جمیع الاوقات و الاحوال
اما بعد بدان ای عزیز که مقصود از خلقت عالم و آدم معرفة الله است و در بین معنی
عرفا و اهل تحقیق بحسب قابلیات و استعدادات متفاوت اند گروهی ذات و صفات
بعلم الیقین شناسند و فریقی بعین الیقین و جمعی از کاملان انبیا و سابقان اولیا
بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و این ارفع مراتب معارف است و در تخلفی از
و عصری از اعصار بعضی مدعیان تدلیس خود را بصورت صدیق نمایند و حال آنکه

عرفان بوی بمشام جانشان نرسیده و از تحقیق توحید جز الفاظ و عبارات نشنیده
و در بحر وجود بغرقاب ضلالت افتاده باشند و آن غرقاب غلط جستگی میان گناه
و توحید امتیاز نتوانند کرد و از کتب اکابر بر اسما تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی
و آثاری و احوال عوالم کلیه و حضرات خمسه و انوار اسما و مراتب انوار مختلفه
متلونه شنوده باشند و در معانی آن غوص نکرده بعضی را تاویل سازند و بعضی
متفق بعضی دستور شیخی و بعضی بتقلید خود و این فساد از آن فساد در عالم
نمون شد که خوارق رسوم و عادات شیخی با آبا و اجداد و قهر و ریاضت بخرقه
پوشی و تبدیل لباس شد و شطحیات و الحاد و زندقه و تقلید تجویز شهوات
و ارتکاب محرمات و ارخی عنان نفس اماره را بوسعت و عمق مشرب
نامند و از احوال مشرب عمیق ارباب قلوب و اهل کشف و تحقیق خبر ندارند
ای عزیز بدانکه درویشی عبارت از سه جز هست مراتب تجلیات و عرفان
حقایق ذات و صفات و لطایف سبعه مغیبات چون بدین معنی نفسه
صاحب دولتی از کمل انبیا یا اولیا متزین و محلی گردد ظل ارشاد آن جای
همایون بر طالب صادق افتد هر آینه بسلطنت فقر که مجمع کمالات است مشرف
گردد بوسائط و اسباب مجاهدات بحکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم

سبلنا

سبلنا ای عزیز بدانکه مرشد کامل که حضرت حکیم علی الاطلاق او را از جهت
تکمیل ناقصان ارزانی داشته علیا تجلیات ذاتی و فنا فی الله بخصیص عنصر طینت
او کند بر ذمت همت آن صاحب وقت ارشاد عالمیان واجب گردد چون
خواهد که در اسرع اوقات ناقص را بجمیع مراتب تجلیات مجموع و مکمل گرداند او را
برده قاعده عشرین که برورت اختیاریست و موتوا قبل ان تموتوا اشارت
بدین معنی است سلوک فرمایند و آن قواعد عشره توبه است و زهد و توکل
و قناعت و عزلت و ذکر و توجه و صبر و مراقبه و رضا سالکان صوفیه
ولایت متفقند که اقرب طرق بوصول حقیقی و سرادقات جلال حضرت صمدیت
این طریق است چون طالب راغب مبتدی ارشاد راه شریعت محمدی قدم
و استقامت ورزد هر چه بیند در خواب بیند و چون در آداب طریقت مزین
گردد بعضی معانی از عالم مثال در غیبت افتد کند تفرقه میان خواب و غیبت
آن بود که خواب از سبب تصاعد الابخره لطیفه که از معده بدماغ رسد پیدا
سبب حواس خمسه ظاهر زایل گردد و غیبت آنکه انفیاض حضرت فیاض بر قلب
سلیم فایض گردد و صاحب وقت را از عالم شهادت بعالم غیبت کشند هر چه
در خواب دیده شود رؤیا گویند و آنچه در غیبت دیده شود کشف خوانند

و اگر صاحب کشف در تصفیه قلب و تزکیه باطن استقصا کند از مراتب تجلیات
و لعوالم کلیه و حضرات خمسه در حالت صحو و مشاهده ادراک کند آنچه دیگران در عالم
سلاک بخواب و غیبات در قرون و اعصار مشاهده نتوانند کرد و صحو عبارت از آنست
که صاحب کشف متصرف بعضی از غیبات مشاهده کند و حواس خمسه را که هنوز
و آن معنی از غایت قوت و تصرف مکاشفه شود ای عزیز بدانکه در مراتب مکاشفات
و مشاهدات و معاینات و تجلیات ذات و صفات و افعال و آثار و عوالم کلیه
ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و اطوار سبعه قالبی و نفسی و قلبی
و سری و روحی و خفی و غیب الغیوب و انوارات و واقعات و عجایب و غرایب
هر عالمی از عوالم و هر تجلی از تجلیات و هر طوری از اطوار و مناسبت و مغایرت
این معانی با یکدیگر و ظهور هر کدام در هر حینی از احیان سخن بسیار است و این
عجاله را گنجایش آن معانی نبود چند سخن بر سبیل اختصار و استعجال محرر گردد
تا مبتدی خالی الذهن نبود و طالب در شروع مجهول مطلق نباشند ای عزیز
بدانکه سیر سالکان اول در ملک افتد اکثر واقعات وی صوری و آفاقی بود
چون از این مرتبه عبور کند شاهباز روح را سیر و طیر در ملکوت واقع شود
در این عالم معانی مشهود گردد که در ملک ندیده باشد از انوارات متلونه و تجلیات

افعال

افعال حضرت ذو الجلال چون از این درگذرد همای همیون همت ناجیه
آن عالی همت در فضای ساحت جبروت طیران کند آنجا بشرف خلعت
تخلقوا باخلاق الله محلی بتجلیات صفاتی مهیا و آنجا انوارات متلونه
بلون واحد باز آید و چون از این مقام ترقی کند عنقای قاف قافله انسانی
در مقام لاهوت بتجلی ذات مشرف گردد و فنا یابد و چون عنقا ... بی الی مستحق
گردد منتهای نهایت مقامات کاملان مکمل ای عزیز چون حضرت حق رشد
و هدایت عالمیان خواهد صاحب وقت را بعد از فنای فی الله ببقای بالله کرامت
فرماید تا او بمدد عنایات ازلی ارشاد طالبان کند و بقدر قابلیت استعداد
هر کس از مشکوة مشکات ولایت کامله آن صاحب وقت اقتباس نوری کند
بعضی را نور دان و بعضی را نوربین و بعضی را نوربخش گرداند ای عزیز بدانکه
نور را بر سه معنی اطلاق کنند اول وجود دوم علم سوم ضیا و از این انوارات
که گفته شد ضیا مراد است و این ضیا که قسم سوم نور است دو نوع است جلی
و معنوی ظاهری چراغ و آفتاب و ماه و ستارگان و معنی چون نور نفس و قلب
و سر و روح و خفی و هر طاعتی از طاعات نوریست چون نور وضو و نور نماز
و نور روزه و ذکر و غیره و هر عضوی از اعضا که از و عبادتی صادر شود آن عضو

نوری پدید آید و صاحب کشف مشاهده آن نور کند چنانکه اهل حس مشاهده
نورهای محسوس میکنند و رؤیت انوار در عالم مثال است که برزخ است میان ملک
و ملکوت و جمیع صور و معانی در آن عالم منطبع می‌شود چون صورت شخصی
در آیینه [illegible] و اگر بعضی از اهل تقلید در کتب نور عقل یا نور حواس خمسه
کفته اند از آن نور به ضیاء رسیده اند بلکه ادراک آن حس را نور نامند و از انوار
معنوی خبر ندارند و اگر از آن معانی تام نشوند چون در حوصله ایشان نگنجد تاویل
کنند و بر ضیا حمل کردن نتوانند چون انوار معنوی ندیده اند معذورند لیس
علی الاعمی حرج این چند کلمه جهت پند نوشته شد و کنه اخفی اسرار ربوبیت
در تقریر و تبیین بیش نکوشید ای عزیز هر معنی و نوری که در عالم معنی رخ نماید
نتیجه عملی از اعمال صالحه و خلقی از اخلاق حمیده بود و نسبت اخلاق و اعمال
در سیر معنوی چنان است که زاد و راحله و مراکب و خطوات در سیر صوری اخلاق
حمیده چون زاد و راحله و عبادات نازل چون خطوات راحل و عبادات
غالب چون جلادت راکب تفاوت بقدر قابلیات و استعدادات بود هر که
ظاهر وی بعبادات و تقوی و باطن وی بمکارم اخلاق محلی [illegible]
روح مقدس ارفع و اعلی [illegible] مکارم اخلاق چون کرم و فتوت و سخاوت

و مروت و جود و احسان و محبت و ایقان و حلم و تواضع و وقار
و فراست و ذمایم اخلاق که ترک او بر سالک واجب است چون بخل از سبب
و بغض و غضب و عجب و کبر و ریا و حقد و حسد و لجاج و مراد و حرص
و حیل و کذب و شهوت و حشمت مبدل ذمایم بسیرت ابرار است و هر که
بدان مبتلاست از فسقه و فجار است ای عزیز بدانکه صراط المستقیم
طریق ارباب تجلیات است و ذمایم خواندن از زنا است جهت وحشت
رذالات است و نتیجه محبت جاه و مال خسران ابدی و طول آمال
و هر که طالب حق را بدان اشیا دعوت کند بحقیقت قطاع الطریق
نزد اهل کشف و تحقیق اوست و اکثر رند لقبان که در صورت صد لقبان
خود را جلوه دهند سرمایه عمر عزیز بهذیان و شعبده ضایع می کنند
و در حالات ارباب کشف و شهود بقیاس عقل ناقص خود می کنند
و از استحکام قواعد سلوک و اهل الله خبر ندارند ای عزیز بدانکه
سلسله اولیا از زمان سلطان الاولیا و برهان الاصفیا اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام مسلسل و معنعن است و تا انقراض
عالم خواهد بود و در هیچ وقت از اوقات ضعف باحوال بواطن مظاهر اسما

و صفات راه نیافته و نخواهد یافت الآن کما کان و حبل الله متین
بحقیقت عبارت از سلسله کمل مشایخ است و بر اهل ایمان و کافه مسلمانان
اعتصام بحبل الله متین واجب و لازم است بحکم نص صریح و اعتصموا بحبل الله
جمیعا چون این معنی معلوم کردی بدانکه نسبت سلسله ضعیف نحیف الفقیر
الی الله القوی محمد بن محمد اللحصوی بحضرت قطب الانام مخدوم عالی
کامل و مکمل باستحقاق و مرکز دایره انفس و آفاق خواجه اسحق ختلانی است و نسبت
آن حضرت بسیادت مآب قطب الاقطاب سلطان المحققین برهان العارفین
علی الثانی امیر سید علی همدانی و نسبت او بقدوة المرشدین کهف المکاشفین اخی
الصادق الحق علاء الدوله السمنانی و نسبت او بصدر مسند ارباب ارشاد
شیخ عبد الرحمن اسفراینی و نسبت او بصدر مسند ارشاد مرشد صمدانی شیخ احمد
ذاکر جورقانی و نسبت او بقدوة الاولیا شیخ علی لالا و نسبت او بسلطان
الاولیا شیخ نجم الدین کبری و نسبت او بکامل ماهر شیخ عمار یاسر و نسبت او
بعارف صمدی شیخ ابو النجیب سهروردی و نسبت او بمظهر تجلیات جلالی
و جمالی شیخ احمد غزالی و نسبت او بمظهر الفقر لا یحتاج شیخ ابو بکر نساج
و نسبت او بکامل عارف ربانی شیخ ابو القاسم کرکانی و نسبت او بمرشد عزیز

شیخ ابو عثمان مغربی و نسبت او بهادی طالب در اغیب شیخ
ابو علی کاتب و نسبت او بالفضل الاوفی شیخ ابو علی رودباری و نسبت
او بسید الطایفه استاد اهل طریقت کهف ارباب حقیقت قطب
الاقطاب و فرد الاوتاد شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و نسبت
او بکامل معتمد منصب لا یخفی شیخ سری سقطی و نسبت او بکامل متحقق
بجمیع اسما و صفات موصوف شیخ معروف و نسبت او بامام الاتقیا علی
موسی رضا و نسبت او به پدرش عارف عالم امام موسی کاظم و نسبت او به پدرش
حجة الله الناطق امام جعفر بن

الواردات

مائیم خلاصهٔ دو عالم : ماهیم سجایای نوح و آدم
مائیم خلیل وقت و موسی : داود و محمدیم و عیسی
خضریم و حیات جاودانی : اسکندر و آب زندگانی
آئینهٔ جمال شاهیم : مجلای تجلی الهیم
ما مظهر ذات کبریائیم : فرزانهٔ عالم بقائیم
سیمرغ نشیمن محبت : مائیم بقای قرب و وحدت
با محو و فنا انیس و محرم : با صحو و بقا جلیس و همدم
لاهوت مقام خلوت ماست : واندر جبروت عزلت ماست
در عالم ملک بی نظیریم : واندر ملکوت هم امیریم
سلطان سریر قاب قوسین : مائیم و طفیل ماست کونین
لولاک لما خلقت الافلاک : مائیم فرشته خصلت خاک
مائیم ستون سقف مینا : مائیم مدار جمله اشیا
افلاک و عناصر و موالید : مائیم بحکم نقش توحید

مائیم محیط مرکز دور : پرکار وجود در همه طور
دیدیم که کاینات مائیم : دیدیم که مظهر خدائیم
اسما و صفات خود بدیدیم : در باطن خویش آرمیدیم
قیوم جهان و عرش افلاک : معبود پری و انس و املاک
هم محدث و هم قدیم مطلق : هم خورده ز بادهٔ انا الحق
مائیم و همای همت ما : پرواز کند ز عرش بالا
مصر است وجود جامع ما : ز اطوار و حقایق و تجلا
مائیم طلسم گنج معنی : مائیم کلید قفل دعوی
بر جمله مقامها گذشتیم : در کشف و عیان جنید وقتیم
ابن عربی رئیس کمل : فهرست حقایق است مجمل
تفصیل حقایق و معانی : مائیم یقین اگر بدانی
خورشید سپهر اولیائیم : اعجوبهٔ کاینات مائیم
جاسوس قلوب عارفانیم : سیاح زمین و آسمانیم
بر لوح وجود جمله نقشیم : هم ظلمت و نور و نوربخشیم
روحانی و علوی و لطیفیم : جسمانی و سفلی و کثیفیم

کردیم کنون چو جمع اضداد : از آتش و آب و خاک و از باد
داریم کمال و نقص با هم : دیویم و فرشته‌ایم و مردم
مائیم وجود کل موجود : از خیر و شر و قبیح و محمود
دریای محیط مشرب ماست : ادیان جمیع مذهب ماست
در علم نه کم ز بو سینا : در زهد رقیب سلمان آل
رندیم و قلندریم و اوباش : معشوقه‌پرست و مست و قلاش
فرزند عزیز مصطفائیم : هادی طریق مرتضائیم
مائیم خود خاتم الولایت : هم مهدی و هادی و هدایت
اظهار حقایق است واجب : بر ذمت ما ز بهر طالب
قاضی سرای شرع و ملت : مفتی طریقت و حقیقت
هم صوفی و شیخ خانقائیم : هم مرشد سالکان راهیم
در صومعه زاهدیم و خودبین : در میکده عاشقیم و بی‌دین
در دیر مغان حریف راهب : مائیم بشاهدان مصاحب
هم چنگ و چغانه و ربابیم : هم باده و جام و هم کبابیم
هم دامن ما تر است از می : هم باطن ما پر است از نی

ما عاشق و رند و می‌پرستیم : از هستی زهد خشک رستیم
در طالع ماست سعد اکبر : کیوان بشرف مه و خور
برجیس رفیق سهم غیبت : زان نقد کرامتم نصیب است
پیریم و مرید خواجه اسحق : آن شیخ شهید و قطب آفاق
کو بود مرید پیر ثانی : شاه همدان علی ثانی
با حضرت قطب شیخ محمود : کو نیز مرید پیر ما بود
دادند کمال ما شهادت : بردند سعادت شهادت
چون در ره صدق داده‌اند داد : رضوان بروان پاکشان باد
رفتند بسرادقات علیا : وانگاه رسید نوبت ما
در صحبت ما خلیل فرد است : در صف مبارزان مرد است
در کشف شهود بی‌نظیر است : بر جمله مکاشفان امیر است
مجموع حجابها بریده : وز ذل حجاب وا رهیده
در عین وصال هست جوال : مستغرق عشق و فارغ البال
قطب است و محقق است و واحد : اهل دل و کامل و مکمل
وانگاه محمد است عارف : صاحب دل و مرشد و مکاشف

باقی همه کاشفان که هستند : در کشف و عیان ازین رسیدند
این جمله که گفته شد ز اسرار : از حضرت حق شناس زنهار
انکار میاوری درین قول : از وسوسه دور شو بلا حول
هر کس که محقق و مکاشف : باشد بود او حصول واقف
از شیخ محمد بن قاضی : در کشف و حقایقیم راضی
روحش بجنت عدن پیوست : در قید تن کثیف وارست
او رفت بقای دیگران باد : ز اقطاب و مقربان و افراد
اعضای ... شدند اشیا : از عرش مجید تا هیولی
ایشان که گذشت آنکس : بر جمله امیر شد ازین پس
کشتند جمیع شاد و خرم : تا رتبت و درخت و اشیا هم
تا نیم وجود کل موجود : تا نیم ز کاینات مقصود

الغزلیات

ز تاب عکس رویت شد خور سرگشته هر جایی : ز سودای سر زلفت دماغ عشق سودایی
محیط از ذوق شوریده که آئی در برش روزی : چه بحری بی کرانی تو کجا در کوزه آیی
فلک از شوق سرگردان چو ذره پیش خورشید : بروز و شب نیارامد که شاید روی بنمایی

خلیل و نوح با آدم کلیم و عیسی مریم : که تا یابند یک دم هم شدند اندر تمنایی
عقول و عرشیان قاصر ز وصف ذات تنها هم : لسان باصره ناظر که تا فرمان چه فرمایی
زمین و آسمان حیران همه در انتظار آن : که چون نور رخ بخشد زبان لن ترانی را
ظهور کبریایی را کمال بی‌نیازی را : دل تنگ مرا دادی برای خویش گنجایی

و له

ای نقد نوع انسان وی مظهر عیان : مشکل گشای سر آن هردو را تو در بیان
اعجوبه جهانی سیمرغ لامکانی : باقی مدود فانی هم قطره و عمان
سی صد هزار ساغر خورده ز دست دلبر : سی صد هزار دیگر گشته فدای جانان
هر کس که جرعه می نوشید ز کوثر وی : بی ساغر بهانی لا یعقل است و حیران
سی صد هزار نوبت از پرتو جلالت : هم سوخته ثبات هم یافته بی جان
هشتصد هزار و اکثر رفته ز هوش بیخود : هشتصد هزار دیگر بوده خدای دو جهان
بی جای و بی نشانه بی عصر و بی زمانه : بی رنگ و بی نشانه حق و علیم و سبحان
هشتصد هزار سال است کوی کز عجال است : دانی که این چه حال است ...
سیرهای عاشق در عالم حقایق : بی زحمت عوایق بی غایت و پایان
از حد و عد برونست بیچون و بیچگونه : سرمایه جهانست هستی و عشق پنهان

هم صحبت است با ما آن مرد سر کشیده : کین چرخ بی‌سر و پا زان قصه است گردان
ای نور بخش عالم می ده مرا دمادم : زان ساغری که خاتم نوشید آب حیوان

و له

مرا جز عشق او آیین نباشد : غم دنیا و فکر دین نباشد
رسیدم از می عشقش بجایی : که قید کثرت و تلوین نباشد
ورای عالم علوی مقامیست : که آنجا نام علیین نباشد
بغیر صوت و حرفی آمد الهام : از آن عالم که آن تلقین نباشد
اگر مطلق شوی مطلق ببینی : مقید جز مقید این نباشد
و گر فانی شوی در نور ذاتش : ترا پروای آن و این نباشد
تجلی محو گرداند بشر را : چو خور تابان شود پروین نباشد
نیابد ذات او هرگز پدیدار : چو آید عاشق مسکین نباشد
ولی چون ذات بیچون نور بخشد : مقامش جز دل غمگین نباشد

و له

چون از نسیم کوی او آورده بوی صبا : مستان جام عشق را ساقی بنوای باد صبا
زان نفخه عنبرشمیم در ره مشام جان خضر : آمد که باید زان اثر گرد و دمیدن صبح صفا

دارم نیازی سوی او کان غمزه جادوی او : بر دل که هست آهوی او هر دم زند تیر جفا
من در بلا پرورده‌ام باور ز او خورده‌ام : گر زنده‌ام گر مرده‌ام خواهم که باشم مبتلا
چشم بلا و کید او افتاده‌ام اندر قید او : دیدم که بی‌خود و صید او جز ابتلا و ابتلا
هر کس که از جان عشقش نوشید یک دم از دمش : باشد ندیم و همدمش آن دلبر شیرین لقا
کو نور بخشد به ز خور هر لحظه از رنگی دگر : کو دیده صاحب نظر تا بیند او نور خدا

و له

مرحبا لاهوتیان صد مرحبا : بر شما صد جان شیرینم فدا
من شدم خود خرج راه عشق وی : هر شما را نوش صهبای لقا
صد هزاران بحر می از نوردی : نوش کردن تشنه نکشش چرا
این حکایتهای عشق جان گداز : می نگنجد در ظروف عقلها
عقل خام رسمیان شیطان بود : عشق ورزی پیشه کن آنجا بود
تا ببینی عاشقان را مست حال : در وفای دوست گشته مقتدا
هر کجی اعجوبه اقلیم عشق : در تجلی هستی باقی علیها
سیر کرده هر یکی از بالای عرش : صد هزاران دور اعظم در خدا
هست با هر یکی عنایت بی دریغ : از حریم عزت و اوج علا

اگرچه ما با بی‌وفا باشند ولی : هست با اهل صفا اهل وفا
نوربخشم کشف و دردم داد بخش : آمد او ما را بود نور و صفا

و له

خوشا حال پرشور اصحاب عشق : که مستند از باده ناب عشق
هنوز زنده گردد دل ار بشنود : حدیثی که گویند در باب عشق
بزهاد ارچه معروف بودم بسی : کشیدم بمیخانه قلاب عشق
نسیمی که از کوی جانان وزد : کند تازه جانهای ارباب عشق
زهجرش بجائی رسد سیل اشک : که گردان شود باز دولاب عشق
زعشق رخ نوربخش حبیب : شدم مقتدا از در ارباب عشق

و له

بهر جا که زد خیمه دارای عشق : نماند دگر فکر جز رای عشق
چو لشکر کشد عشق بر ملک دل : فتد عقل بیچاره در پای عشق
فتادم چو ماهی بصحرای غم : در آن دل که زد موج دریای عشق
بجز آه و زاری دوائی نگفت : زهر کس که جستم مداوای عشق
همه عاشق حسن گشتند من : شدم عاشق روی زیبای عشق



خوالهای یار را بفهمی اگر : توانی گشودن معماهای عشق
دلی را که دادند از نوربخش : بود دائما صدر او جای عشق

و له

ای اهل درد جوشی وی عاشقان خروشی : گر دست حق فروشی نوشید دایم نوشی
کشتیم مست هجران دادیم جان بکامی : اندر فراق دو تن دادند باز نوشی
چون مستم در خمارم زان می که داد جامی : گر مستی ندارم هم لذت عقل و هوشی
مستی اهل معنی مست از حق تجلی : هر دل که لذت عشق دارد چو باده جوشی
هر کس که دید رویش هر دم دراز دستی : پیش سگان کویش گیرد ابجد حق
در هر زمان تو دوری خود را نموده ظاهر : زان هر کشیش دگر دوری وارند از دو دستی
تا نوربخش باشد دوران اولیا شد : عالم پر از صفا شد از شوق خرقه پوشی

و له

هر جوانمردی که فقر و کشف او جوابود : ترک دنیا گر نماید حال او زیبا بود
هر دلی کز خواب غفلت گشت بیدار از زمان : رند و سجاده بدو جدم علیسی بود
وانکه از دنیا ندارد حظ خصال جز نصیب : نزد ارباب معانی بی شک او عیسی بود
چون عجب است آنکه هر دو مفلس و گدا بود : همچو قارون آنکه او را جیفه دنیا بود

هر که در ناموس دنیا مانده بیدر پا : همچو فرعون لعینش در جهنم جا بود
در کمال معنوی گو عشق غلامی کن مثل : لیک جهان بی وفا همچون کف دریا بود
زآب حیوان حقایق هر که گو شد جرعه‌ای : تا ابد در باغ معنی چون خضر خضرا بود

و له

زاهد اندر هوای حور و قصور : مانده از وصال جانان دور
شو گرفتار عشق چون مجنون : یا خریدار دار چون منصور
تا بیابی ز بحر بی پایان : ذوق یک قطره شراب طهور
این جهان آفتاب عالم سوز : پس دیوار گشته مستور
ای ز هستی خود دما و دمی : دایم افسرده هوای غرور
سایه بگذار و آفتاب طلب : که مساوی نیند ظل و حرور
نوربخش است چشمه خورشید : ذره‌ها گرده باشش غرقه نور

و له

سررشته عقل شد ز دستم : دیوانه عشق و مست هستم
بی باده مباد میرود عمر : ناقوس بزن که می پرستم
بیزار شدم ز نقش اغیار : زنار بعشق یار بستم

از طاعت و رسم اهل تقلید : چون شکر خدا که باز رستم
یکقطره چشیدم از می عشق : وز قید تعینات جستم
چون نیست شدم ز خود بکلی : اکنون بوجود دوست هستم
بر جمله کون نوربخشم : گر دامن او فتد بدستم

و له

ترا تا از لب لعلت شراب است : مرا دل در غم عشقت کباب است
جگر هم ز آتش تو قیمت بریان : از آن بیچاره دل در اضطراب است
ز سوز نشتهای عشقت ای دلارام : مرضها در درونم بی حساب است
جگر مستغرق و دل گشته مدقوق : دماغ از فکر سودایت خراب است
پریشان تا شدم از کفر زلفت : ندانم آنکه با این جلوه است
عتابم گر نمائی در خطابم : خطاب جانفزایت مستطاب است
اگر علم است و گر عقل است و گر هوش : دگر بی پرده گر رای جلوه است
بجز سوز و نیاز و درد عشقت : یقینم شد که آن جمله حجاب است
هزاران بحر آشامید عاشق : هنوز از تشنگی در پیچ و تاب است
اگرچه غرقه دریای عشقت : هنوز از عش آرزوی یکقطره آبست

ز انوار جمال نوربخش است : بهر عاشق هزاران آفتابست
من اینک در شب دیجور هجران : همیشه با من مسکین عنایت

وله

من این درد دل خود با که گویم : دوای درد دل را از که جویم
بس از لطف بی علت دوا شد : بگرد این و آن تا چند پویم
امید از غیر اگر بودم کنون نیست : نشد قطعا گشاد از هیچ سویم
بغیر از تو امیدم نیست از کس : مبند از هیچ بابی در برویم
امید من بلطفت آنچنان است : که آب رفته باز آید بجویم
گرفته زنگ غم دل را سراسر : گر آب رفته باز آید بشویم
از آن ترسم که گر نالم بکویش : بکس گوید بران سگ را ز کویم
بزاری چند نالی ای دل ریش : که باشد کو برارد آرزویم
اگر از نوربخشم در دل نیست : ندارد هیچ سودی گفت و گویم

وله

بلاهای ترا نبود نهایت : نمی‌گویم من از دستت شکایت
اگر در هر زمان تیر بلایان : ببارد بر سر اهل ولایت

بغیر از صبر و شکر حضرت تو : نگوید کس بکس قطعا حکایت
صبوری و شکوری از تو دارند : که دارند صبر پیش از حد غایت
بلا دیرانه و در دست شیطان : از آنست در بلا گنج لقایت
بلا خاص انبیا و اولیا راست : که اندر ضمن آن دارد عنایت
گل از خار آورد قدرت پدیدار : از آن لطف تو باشد در بلایت
ز غم آئینه دل گشته تاریک : عطا فرمای در ظلمت ضیایت
عطایت چون بقدر حضرت تست : بده از نوربخشم بی نهایت

وله

من از جمله خلایق برکنارم : از آن روزی که دیدم روی یارم
ز کیش و مذهب و ملت بجلی : میرا گشته‌ام دینی ندارم
نه گبرم نه یهودم نه نصاری : نه صابی نه مسلمان نه تتارم
نه دیوانه نه عاقل مست و هشیار : مگر مسحور چشم آن نگارم
که فتانست و بی باکست و بیباک : مساوی پیش وی ناموس و عارم
بسحر و شعبده بنمود نظیرش : ز سحر نجات وی گفتن نیارم
ندارد درد و غم در سنگ کس نیست : که من خود نوربخشم با چه کارم

ملیت در حکمت الهی کس : که بود قطره ازین دریا
منحصر بر ملتت این حکمت : جامعیت مسلم است مرا
روح پاک نبی و ولی : مجتمع گشت تا شوم دانا
هر نفس یوسف و علی بودم : موسی و عیسی و لیسی ز تنها
گر بد و زشت دگر بناسخ صرف : آنچه حق گفته کرده شد پیدا
نوربخش جهان شدم اکنون : شد منور ز نور من همه جا

وله

سعد است طالعی که بتابید ذوالجلال : باید بعمر خویش دمی صحبت رجال
شاهان بارگاه ولایت که صبح و شام : می میخورند از کف ساقی لایزال
حقا که نیست مستی آن باده جز فنا : در ذات بحث حضرت محبوب بی مثال
هر کس که در حریم وصالش رسید دل : آن بزم و جام و باده و ساقی آن جمال
هشیار کی شود دگرش ساز و دفتر : جز دوستان دوست بامید یک وصال
روز الست قاسم ارزاق کائنات : داده نصیب ناقص و کامل بقدر حال
از نوربخش مظهر حسن و جمال شد : وز نار قسم آنکه بود مظهر جلال

وله

ای دل بیا بگوی و فا خلق گزین : در مسلک سالکان ره بی نشان
از هر چه غیر دوست ببرا ابنا بدل : و آنکه بحق نمای تولا جواهل یقین
مجرد شو ز هر چه درین ره گرفتار : بر آستان دوست برادر یکسار
تا هر کدورتی که بود با صفا شود : از دست دیو نفس رهد جان نازنین
پس نور حق مشاهده افتد ترا بسر : مرات روی دوست شوی از سر یقین
سلطان تخت مملکت سرمدی شوی : شاهی بود که کسب کند دولتی چنین
از نوربخش هر که طلب میکند بگو : تا پیش چشم آید و مردی شود چنین

وله

بدوران رخ آن شوخ عیار : شدم اوباش و افتادم ز ره کار
بدام زلف مشکینش فتادم : نه چون هر بار افتادم من این بار
کمان ابروان خونین کشیده : بتیر غمزه دلها کرده افکار
بحق درد بی درمان عشقش : تا اشک خونین دو چشم خون بار
که جز مهرش ندارم در دل ریش : نه جز سودای زلفش هیچ بازار
چو دیدم زلف در دستش ظلمت و نور : دلم شد فارغ از اقرار و انکار
ز مهر روی او شد نوربخشم : در آن روزی که بستم عهد با یار

و له

تا عشق تو در سینهٔ ما ساخته مأوی : بگذشته سر همتم از اوج معلا
با خرقهٔ پشمینه و افلاس و غم عشق : عار آیدم از تخت کی و ملکت کسری
یکبار بپاس غم عشقت بتفاخر : حقا که مرا به ز دو صد اطلس و دیبا
با روح خیال تو مرا در شب دیجور : خورشید نماید بنظر چون شب یلدا
تا عکس جمال تو نیار است جهان را : آوازهٔ یوسف نشنیدیم و زلیخا
پرسید طبیب از جگر خون دل ریش : گفتم که ز زلفت که بود عقده و رنجی
جز آب حیاتی که چکاند ز لب لعل : درد دل ما را نبود هیچ مداوا

المستزاد

از مهر علی هیچ ولایت که دمیدا — با طالع مسعود : از مهر تو آن نور ز ما فعل بیداست — تا مظهر موعود
آن نور ولایت نبود هیچ زمانی — تا حضرت دوران : هرگز ز جهان هیچ عیان نبود است — تا بود جهان بود
که دور نبوت بود و گاه ولایت — پیوسته چنین است : کس دایره بی مرکز و قطبش نه بدیدست — این است چو مقصود
از گردش افلاک بجز نشاء کمال — مقصود دگر نیست : این مسئله از رند و جدل باز جداست — لولاک چو فرمود
در دوره خطی چو نبود و ضلع مناسب — رفته بزدانست : دایم ز ازل تا به ابد دور کشیده است — از عابد و معبود
آن گنج نهان را که نشان داد در اول — الا و هو حضرت : انسان بتوی عارف آن گنج و صفات است — چون شاهد مشهود

اعیان ز

اعیان ز ذوی جمله ظهور است — در نقطه هر وجه حق : آن پرده تقلید که شد مانع چشمت — پنهان همه خود

و له

کاینات جسم و ما جانیم : واصلان را دلیل و برهانیم
خاتم اولیای دور قمر : وارث فقر شاه مردانیم
گرچه مرغان عشق بسیارند : همچو عنقا امیر مرغانیم
هر که بیناست دیده است که ما : در زمانه علی عصرانیم
مظهر جامعیم و جملهٔ کون : هرچه بود و هست ما آنیم
هر که گوید بدی و نیکی ما : هرچه گوید هزار چندانیم
گرچه در ملکت فقر و عالم عشق : بر سریر شهود سلطانیم
مهر گردی ز خاک پای سگش : گرد کویش همیشه پویانیم
تا ابد درد عشق جانان را : همچو آب حیات جویانیم
با وجود گدائی و افلاس : گنج قارون بهیچ نستانیم
نوربخشیم بر همه عالم : از سپهر کمال تابانیم

و له

بشنیدیم نقش حیدر از لوح کاینات : دیدیم عالمی که صفاتست مبین

لاهوت صرف و وحدت محض است و ذات بحت : محو است در حریم هویت تعینات
از برزخ البرازخ جهان لم یزل ایم : فانی ز خویش گشته و باقی بذات حق
قدسیان عالم علوی بزیر سایه : بر حال آدمی که شد او مظهر صفات
عارف که مصحف صفات خدا : حقا که اوست علت غائی ممکنات
عقل نخست و حضرت عالی مقام او : بگذشته از عقول و نفوس مجردات
هم نوربخش و سید اشراف عالم است : قطب جهان جان و مدار مکونات

و له

چون منشاء عوالم کلی وجود ماست : بود جهانیان همگی هم ز بود ماست
کیوان و سعد اکبر و بهرام و آفتاب : ناهید و تیر و ماه ز انوار جود ماست
عرش و سماء بود ز آثار مهر ما : نوح و خلیل قطرهٔ دریای جود ماست
هر کس که قاصر است ز عرفان ذات ما : ترسا و بت پرست و مجوس و یهود ماست
وانکس که راه برد بکنه کمال ما : چون صالح و شعیب و سلیمان و هود ماست
در سجدهٔ نهیش بتی هر که میبرد : کرتی همی برد بحقیقت سجود ماست
هر ذره که ز وجود نصیبی برسید : اندر سرای شرع حقیقت شهود ماست
از دست خویش تا گل آدم سرشته ام : در لشکر زمین همه گفت و شنود ماست

چون نوربخش

چون نوربخش مظهر ذات و صفات شد : هر جا بهر زبان که نماید نمود ماست

و له

اندر قمارخانهٔ رندان پاکباز : در باز هرچه هست نمازی نی نماز
جنت سرای شاه ولایت بود که رو : بگذشت از عقارب و حیات خبر و راز
خواهی که از سخای علی بهره ور شوی : جان باز و تن گداز و بدنیای دون مناز
از زینت و تجمل دنیا مخور فریب : دست امل بجیفهٔ دنیا مکن دراز
قارون که جمع کرد بسی نقره و طلا : در بوتهٔ جحیم چو مس است در گداز
از شرکت سگان جهنم کناره جوی : در کنج خلوتی بدو تا نان جو بساز
از فقر و نیستی ز دنیا و ملک شکستگی : شد نوربخش صاحب عرفان و اهل راز

و له

ای ذات تو در عالم لاهوت معلی : از کیف و کم این تبارک و تعالی
مطلق ز قیود و نسب و رنگ یقین : در ملک توی از همه رو از همه پیدا
هر ذره ز ذرات اگر مظهر اسمائست : ناسوت بود قابل عکس همه اسما
آنکس که ببیند رخ تو در همه ذرات : بر وی حرجی نیست که دارد دل اعمی
از آنکه ز اطلاق بتقیید در آید : یا دیدهٔ بینا بنه بنشین یا دل دانا

ور طلعت او قابل تنویر بود شید : از طلعت ایشان به تشویق جنت ثانی
آزاده شد از قید کدورات طبیعی : هر روح که از شهر بدن رفت بجولا
وانمردم که ز قید بدنم بازرهانی : از نور بدو بخشش جانی که تنها

و له

ای آنکه ندانی تمام حق خود را : ارزا که طالع و شروع همه اعضا
وانکس که بدانست طبیعت به تحقیق : معلوم اطبا نبود جز حق تنها
حاجت نبود آنگاه به تشخیص ارواح : باجمله قوا نی که بود خارج اعضا
چون ناطقه مدرکه و قوت تحریک : باجمله خواهی که نهان شد و پیدا
تفصیل قوی بیشتر از حد شمارست : اجمال قوی خود نبود جز دانا
مغز در حرا نی زنی دم ز معارف : چون از مسیح غذا نی زرشی تا ثریا
هرکس که نشانی دهد از بحر معانی : برنکس ترشده وان از تن دریا
وانکس که بداند که بحصول یقین رسید : صورت چه قدر در وحدت ذره ز کلها
هر نور که بخشند مرا از حق غیب : در پاش فشانم که بود عارف اشیا

و له

ای عکس جمال تو در آیینه آدم : وز نور تجلی تو روشن همه عالم

بلبل

یکتا بکشش خورشید رخت روز قیامت : یک غمزه قهر تو بود نار جهنم
گر پرتو انوار جمال تو نشاید : بر ملک و ملک محو شود بر دو عالم
در بحر محیط جبروت تو هیولی : با گنبد دوار بود قطره شبنم
تا آینه روی تو شد سینه انسان : در نقش دو آفاق عزیز است و مکرم
تا روی تو در چشمه خورشید نوید : او را بجز ستید نگیرد و نه جم
حسن همه خوبان ز رخت داده نشانی : زان در دل عشاق ز خوبان شفقت هم
خورشید رخت یکدم ار نور نبخشد : آیینه دل تار شود چون شب مظلم
چون در خور ادراک نبود صبح تجلی : در وصف جلال تو زبانها شده ابکم

و له

هرکه شد در جلال او حیران : عاجز او بود در همه اعیان
محو شد نقش غیر از نظرش : مضمحل گشت جمله اکوان
هرکه در زیاده الفنا گشته : چشم او کفر دید با ایمان
در سقاه ندیم شراب طهور : سجده و زنار و ذات جنان
لاابالی و بی سر و پا شد : عاشقا خود کجا بود سامان
غرق بحر محیط وحدت شد : کشتی او شکسته در عمان

مستی دمی که می بیند [illegible] : گم شده در محیط بی پایان
چون نصیبو آمد او زمستی شد : مقتدای زمین امام زمان
مقدم سعد او چو برجیس است : رفعت قدر اوست چون کیوان
همچو [illegible] پر دل و هشیار : گوی عرفان ربوده از اقران
سر خود را چو گوی بی سر و پا : راز مردی فکنده در میدان
هر که ره در [illegible] را [illegible] : شد چو تا بنده خور [illegible]
همچو خورشید نور بخشش بود : بر جماد و نبات و بر حیوان

و له

از مرکز و رضیات هوا تا کره نار : وز چرخ و قمر تا فلک [illegible]
با هر چه درو هست ز اجناس و موالید : این جمله که گفتیم بود عالم اظهار
این عالم جسمست و دگر عالم ارواح : کز غایت لطفست نهان از [illegible]
کس را نبود زهره و یارای [illegible] : در عالم ارواح بجز کاشف اسرار
این خود ملکوتست پس آنگه جبروتست : لوح علیم است برون از [illegible]
او اول اشیا و هویدا و خفا حق : او موجب با ذات و هم او قادر و مختار
هر چیز که در جمله هستیست همین است : باقی همه در ذهن بود صورت [illegible]

هر چند بود مطلق این جمله که گفتیم : ما صورت جو [illegible] هر نوع [illegible]
در نور اگر بخشش باید دل سالک : هر چیز که باشد بنماید [illegible]

و له

خوشا احوال ارباب سعادت : که در [illegible] بی ساز [illegible]
[illegible] حبیب خویش [illegible] : که دریا [illegible]
بود مستی ایشان بی نهایت : فزون از [illegible]
کجا [illegible] مستی این قوم : که دوری می شوند از خویش [illegible]
بقا بانه می یابند آنگاه : چنین [illegible] عمری [illegible]
ازان مستی که [illegible] : [illegible]
چنین مستان همیشه نور بخشند : [illegible]

فرد

فرد درین جهان [illegible] : هر که دل بندد [illegible]

فرد

فرد [illegible] : [illegible] جمال حضرت ذات

رباعی [illegible]

از جمله کاینات مقصود توئی ∴ وز صلب سلالی مظهر موجود توئی
آنکس که بکنه معرفت راه برست ∴ در دیر و در بشر عبادت معبود توئی

رباعی

گر تو خواهی که مرد کار شوی ∴ جز بفرمان پیر پای منه
هرچه آید بغیر ذکر خدا ∴ در دلت هیچ گونه جای مده

رباعی

وصل تو ز اندازهٔ هر کس بیشست ∴ سیمرغ بجا ندیم هر کس باشد
سودای وصال تو خیالیست محال ∴ تعقای غم عشق تو ام [illegible]

رباعی

تا آتش عشق تو برافروخته اند ∴ همچون من دلخسته گرد او سوخته اند
آندم که بریده اند بهر قد قدی ∴ بر قامت من قبای غم دوخته اند

رباعی

دلدار تو جز جور و جفا نیست بچشم ∴ بیمار تو شد و ز تو شفا [illegible]
هردم چو سگان بکوی تو میگذرد ∴ هرگز [illegible] تو [illegible]

رباعی

نه زا

تا ترک تعلقات دنیا نکنی ∴ جولان ببراق [illegible] علیا نکنی
تا جان نه بهی بکار درویش نصیب ∴ با حضرت حق سخن چو کس نکنی

فردیات

[illegible] در [illegible] ∴ در بین ربابت دور را مدام [illegible]

فرد

وجه مطلق تو [illegible] ∴ بعینها نه [illegible] اعتبار [illegible]

فرد

[illegible] در تخت نشین چون [illegible] ∴ [illegible] معبود و [illegible] عابدی

فرد

قطره چون در بحر کل [illegible] ∴ اسم اعظم خوان [illegible]

فرد

[illegible] ∴ [illegible]

فرد

[illegible] ∴ [illegible] بهتر [illegible]

فرد

طایر عالم علوی چو بریدم ز قدم : مرکز قید جهان گرچه نباشد همدم

این همه مظهر ذات خدا است : گر چه او آن ابد ... ذات
را هنر و کیفیت را دانا بیان : نحو و منطق را ... و برهان
کار خود را با خدای خود گذار : چند گویی انجمن و انجمان
است مطلق حق مطلق دان و بس : هستی موهوم را معدوم دان
مست و لایعقل بود از صهبای عشق : محو شو در ذات بحث بی‌نشان
عکس را نزدیک در گردن هست : غرق شو در بحر وحدت جاودان
تا مقید باشد او چون قطره : چون رسی در بحر گوهر بی‌کران
بحر نور حق تعالی شانه : نور بخشی ز آنکه هر لمحه جهان

ای دل غافل ز خواب آگاه شو : ترک دنیا گیر و مرد راه شو
عبرتی گیر از ملوک سرفراز : کان همه رفتند تا که زیر خاک
شد قمر صاحب قران بی اشتباه : هم یا... هم بنوران ... شاه
شاهرخ صاحب قرانی بود هم : گشت از یک طرفة العینی عدم

ٯ۳.

چون الغ بیگی به علم هندسه : یافت خود در هر زمان مدرسه
بود ابراهیم سلطان مستعد : شاعر و خطاط و مستوفی مجید
شد گرفتار او با مرض دراز : وانگهی رفت از جهان بی‌برگ و ساز
بایسنغر در جهان چون خود نبد : تا که ای رو خشش از غایب برید
نو عشقش همچو سرو آزاد بود : یاد استغناش تا که در بر بود
شاه مسعود بی‌کابل بد زبیر : در شجاعت در سخاوت بی‌نظیر
او برادر رفت از عالم جوان : تا بدانی بی‌وفایی جهان
بود چون که در شجاعت خود بسند : شد بحارین هر سو مستمند
چون ابابکر و محمد و کسی : گو بهادر گو جوانی عالمی
پادشاهی کم او عبداللطیف : معتقد دیرا و ضیع و هم شریف
هم برادر هم پدر را کشت و مرد : کار به کرد از جوانی برخورد
شاه دیگر بود هم عبدالعزیز : محترم نزد پدر خوان زاده نیز
همچو عبدالله شیرازی کسی : در سخن مشتی ... لیسی
قبضه سلطان محمد بود و تیغ : خون او در رکیب تا بیر بی دریغ
مملکت را ملکشاه خود و بند انشند : وقت رونق ملک را بگذاشتند

کم زمانی شد که رفتند این گروه : گرچه بودند در تمکین چو کوه

جمله را این رسم‌ها باید برید : باید از رنج یا بهشت آنکه رسید

ایها المغرور لا تنظر ... : من دنوی بالدنیا ...

نوز گشت داد چندی در فقیر : دست از دنیا بدار و گوشه گیر

دایما در فرض مشغول باش : طاعت حق ورد کن تا جان فاش

یا حیا چون علی مردانه وار : دوره اسلام چون ذوالفقار

تا شود اسلام محکم چون حدید : کفر و ظلم و فسق گردد ناپدید

دولت دین ملک دنیا با قدرت : سلطنت چیاه ... با قدرت

پادشاهانی که عدل ورزیده‌اند : نام نیکی در جهان بگذاشتند

روی از ظلم و معاصی تافتند : در بهشت عدن جایی یافتند

بود شاهی نام او بهرام گور : در قدیم ایام بود بس با زور

باج نستاند از رعیت هفت سال : گفت در رعیت ...

از خزانه او زوج لشکری : باد و دارا روی رعیت پروری

گفت اگر باشد مرا عمر دراز : وین شود آخر ستانم باج باز

در نباشم تو مباش از گنج هیچ : تا نباشد در قیامت رنج هیچ

گر نیابی

گفت نفس نیک و ... : با هزاران روح و جان ...

شاه نعمت ... از صحن ...

فرشت ... [illegible]

[illegible]

فی معرفة خواص و اعداد اسم الله

اسم ذاتیست مستجمع صفات کمال که من حیث الاستحقاق
سزاوار پرستش و حمد باشد پس الله هرگاه گفته شود گویا همه
اسما حسنی گفته شد و او را لفظ جلاله گویند ماخوذ از لیه
یا لوه بمعنی درخشندگی و رفعت از ناله و الهت بمعنی تعبد
و عبادت از وله و اصل او لاهت به معنی اول متحیر شدن
دوم مشتاق بودن سیم پناه آوردن چهارم داخل لاه بود
حرف تعریف بوی متصل شده و او را اسم اعظم گویند بچند وجه
اول هر یک از حروف او را حذف کنند معنی وی بر قرارست
دوم مشهورترین اسمائست سیم بر همه اسما مقدمست چهارم
مخصوص بکلمه توحید و شهادتین است پنجم از همه اسما بیشترست
چند در قران در دو هزار و هشتصد و هفت جا آمده گویند است
ششم عددش بهر زبان شصت و شش است چنانچه بعضی
ادبا گویند مؤلفه اسم اعظم کان بود اصل وجود

می نگنجد زیر این چرخ کبود ؛ در دمه گرداب ها بین زیر فلک
میطپد چون حلقه گوش سمک ؛ زیر هر موجش هزاران گوهرست
زیر گوهر بحار دیگرست ؛ سوی گنجش فکر هر دانا نرفت
بی نشان از نکته میدانی چرا ؛ تا بدانی هیچ نباز از ما سوست
گر تو خواهی ره بیا سوی آن ؛ بی نشان شو بی نشان شوی
در هر روز بعد از چاشت و عصر تا آخر شب شصت و شش بار بخوانند
جهت برآمدن مطالب مجربست عدد وسطش دوازده و ...

فی معرفة خواص و اعداد اسم العلی

بمعنی دارد اول صاحب سلطنت بر همه اشیا دوم منزه از صفات
مخلوقین از تجسم و تحیز و تحیز زمان و مکان سیم بلند پایه
از ادراک وساوس شیطانی و جمال ذات ادراک ذات او خوش تواند
کرد یا فکرهای ضلال یا دلایل باید نعت شان او تواند رسید
و مثل و مانندی برای وی تواند قرار داد تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا بهترین اسماست و از برای همه مطالب
خصوصا رفعت دولت و سلطنت خواندن مفیدست و عدد

کبیرش یکصد و ده و عدد وسطش یازده و صغیرش دو و با
خود داشتن این اسم برای خلاص از قرض و غربت و دفع فقر نافع است

فی معرفة خواص اسماء عدد الاسم

المحیی

زنده بدارنده خود که محتاج نیست بجان که بان زندگی کند
و راه نیابد باو فوت و فنا و بقول حق آنکس را گویند که حیات
باو اسناد علم و قدرت ذات و حق بایمعنی منحصر بذات
احدیت و غیر او را نشاید چنانچه انک میت و انهم میتون
مشعر باینمعنی است و مداومت باین خصوصا در عقب
هر نماز پنجگانه باعث طول عمر و دفع مزاحمات و توسعه
رزق است و چون صاحب رمد نوزده بار بخواند شفا
یابد و گفتن یا حی یا قیوم جهت زیادتی معاش اثر عظیم دارد
عددش [illegible] وسطش صغیرش [illegible] است فی معرفة خواص اسماء عدد

اسم الرحمن

صاحب رحمة شامله و روزی دادن و ایصال نفع بر کل
خلایق از مومن و کافر و غیره معنیش عام اما لفظش خاص است

که غیر خدا باین نام نامیده نشود بدون اضافه لفظ عبد
و لیکن گفته اند که رحمن صفت خاص است بمعنی عام و رحیم
برعکس است و هر دو مشتق از رحم بضم حا اند برای
مبالغه در رحمت که مبداش رقت قلب است و غایتش
ایصال نعمت و نفع و چون بخدا نسبت داده شد
مبدا مراد نیست و منتهی مراد است بمعنی ایجاد رحمت
و دفع باس و عدد این اسم بعدد کبیر دویست و نود و هشت
و وسطش سی و هشت صغیرش یازده است فی معرفة خواص اسماء عدد

اسم الرحیم

صفت عام است و غیر خدا بان نامیده شود لیکن بمعنی
خاص یعنی صاحب رحمت مخصوصه بمومنان نه بکافران
چنانچه فرموده کان بالمؤمنین رحیما گویند علت اختصاص
اسم رحمن بخدا و عمومیت رحیم بغیر اینست که رحمت رحمان ثلث
منقسم کشف باساء و نزول سببت و رحیم از خلق کشف
باس نکند و چون اسناد رحمت بخلق دهند گویا ان



بسم الله الرحمن الرحیم

مراد باشد که وقت قابلیت با غایت آن که ایصال رحمت
باهر دو اول آن دعا کردن برای مرحومست وگویند
رحمت رحمانیست کثیر الکمیة قلیل الکیفیة است و رحمت
رحیمیت عکس آن وتحقیق این معنا در کتاب اخوان الانوار
بسط کرده ام وگفتن یا رحمن هر روز صد بار فراموشی بیخ
ببرد وهر که هر روز صد بار گوید یا رحیم مشفق ومهربان گردد
منقولست که چون محنتی پیش اید که عاجز شوی هر روز جمعه
بعد از ادای عصر تا حین غروب لفظ الله رحمن رحیم را
بطریق تداخل بگفته باشد بعد ازان بسجده اورده مطلب خواهد
وگواه که مجربست وگفتن یا الله انقدر که نفس منقطع شود
ویا رحمن بدستور ویا رحیم نیز بدستور وبعد ازان مطلب خواستن
وبعد ازان صلوات فرستادن برای هر مطلبی مجربست وهر که
هر صباح نود بار بگوید خلایق باو مهربان گردد واین اسم
بعدد کبیر دویست وپنجاه هشت وسطش سه ده وصغیرش
شش ست

[illegible] صفات [illegible] جمیع صفات و اسم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

[illegible] صفات [illegible] اسم [illegible] صفت [illegible] اسم [illegible]

[illegible]

و جميع وجود که در ربت شده و آن اسماء ذاتيه است و جميع وجود که در ربت [illegible] آن
اسماء کونيست پس تجلی ظهور حجريت [illegible] که احکام و آثار [illegible] شده
بايد دانست هر يک از اسماء الهيه را [illegible] نظر [illegible] لطف اسم [illegible]
که در ربت [illegible] لطف صفات که تجلی در ربت شده تا اقتضاء [illegible]
پس انسان جامع جميع اسماء و صفات و علم آدم الاسماء کلها و انی جاعل فی الارض خليفه
بايد دانست که ان من شیء الا يسبح بحمده که در هر يک از عالم [illegible]
[illegible] ظهور يک اسم و [illegible] اسم [illegible] احکام و آثار [illegible]
مرا فی اسم ربی باشد پس انسان جامع جميع کمالات و اشرف المخلوقات [illegible]
که تسبيح انسان اسم ذات شده [illegible] که اسم ذات جامع جميع اسماء و صفات پس [illegible]
صورت جامع را ذکر اسم جامع واجب است اذکروا الله ذکرا کثيرا ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر [illegible] العبادت [illegible]
التفکر فی صفات الله لا تفکروا فی ذات الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولايت [illegible] مرتبه رفيع و جليل القدر [illegible]
[illegible]
[illegible] ولايت مطلقه [illegible]
[illegible]
[illegible] ولايت مطلقه و مقيده [illegible]
[illegible] ولايت [illegible] مطلقه [illegible]
[illegible]

که اول محمد و اوسط محمد و آخر محمد عليهم السلام پس علی عليه السلام در بيان محمد و محمد [illegible] باشد
[illegible] ولايت [illegible] نبوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولايت مطلقه [illegible] در عالم حقيقی [illegible]
و ولايت [illegible] ولايت مطلقه [illegible] نبوت است بايد دانست ولايت
مرتبه [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] ولايت [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولايت مطلقه [illegible]
[illegible] ولايت مقيده [illegible]
[illegible] ولايت مطلقه [illegible] ولايت مقيده [illegible]
[illegible]

[illegible]

شد در همه صورت [illegible] جناب [illegible] از نور [illegible] روح [illegible] لولاک

خاتم ولایت [illegible] خطاب لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] لولاک لما اظهرت [illegible]

[illegible] جناب محمد [illegible]

[illegible]

خاتم ولایت [illegible] کمال [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

از [illegible] ولایت [illegible] لی مع الله [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

یعنی روح و [illegible] بهره الجمالی [illegible] در مقام وجود و جود اسم [illegible]
مسکن اولاد در [illegible] و ارض و [illegible] یعنی [illegible] از وجود [illegible] این لقاح
یعنی روابط ایشان و [illegible] که حکم [illegible] است تشکیل اولاد در الوار [illegible]
باشد روح جامع [illegible] صورت جمیع وجود و ارکان رحمی و [illegible] اشیا روح جامع یعنی روح
[illegible] روح در روح کبرا که [illegible] وحدت شد صورت جمیع وجود یعنی وجود کائنات [illegible]
و ارکان رحمی یعنی [illegible] که ولایت مطلقه شد و [illegible] اشیا که کل شی [illegible]
و ولایت مقیده [illegible] یعنی ام الکتاب نور محمد [illegible] اصل همه عالی [illegible]
الکتاب که ذات محمد [illegible] در محمد باشد یعنی قرآن [illegible]
تنزیل و تفصیل نور محمد است اصل همه عالی از جمیع کائنات وجود و ظهور [illegible]
یعنی لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] که رجوع جمیع اشیا [illegible]
[illegible] جمله [illegible] خوانده [illegible] نقطه [illegible]
[illegible]
[illegible] نقطه
[illegible] الف [illegible] نقطه اول [illegible]
نقطه [illegible] الف [illegible]
حروف [illegible]
[illegible] ذات محمد [illegible] دایره [illegible] نقطه
اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یعنی [illegible] و احوال وحدت که جامع باشد
صورت یعنی وجود [illegible] واحدیت [illegible] الله [illegible]
احدیت که [illegible] اسم حروف [illegible]
[illegible] ذات [illegible] حروف که [illegible]
[illegible]
[illegible] حروف [illegible] تمام [illegible] که حادث
[illegible] حروف و قدم [illegible]
[illegible] قدم [illegible]
[illegible] الف و لام الف [illegible]
[illegible] الف و لام الف که الله [illegible]
صورت [illegible] اسم الله [illegible] ذات
[illegible] ذات [illegible] اسم الله
[illegible] جامع جمیع اسما و صفات [illegible]
[illegible] لام و الف [illegible] حروف
[illegible] الف [illegible] حروف اسم الله [illegible]
که [illegible] حرف [illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

WILSON, LATHAM & Co.

MANCHES

۲۲۰

بستو دستور خط شجره ابجه خطوط

یک یک کلمه ابجه خطوط ایسار

یک حرف

۱۱۱ طع ۱۱م

۱۱۱ طع ۱۱م

۱۱۱ طع ۱۱م